

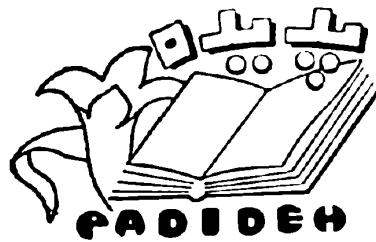
ایران کهن

ترجمہ و تالیف : گینور گیس آقاسی

ایران کهن



ترجمه و تألیف :
گیورگیس آفاسی



انتشارات پدیده شاه آباد خیابان ملت تلفن ۳۱۶۷۰۰
۳۰۳۹۷۸

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات پدیده میباشد .
چاپ جواهری
خردادماه ۱۳۵۰

مآخذ ترجمه و تألیف کتاب

ایران باستان رولستون پایک

تاریخ هرودوت

تاریخ گزنفون

تاریخ تسپاس

ایران تألیف گیرشمن

تاریخ پلوتارخ

تاریخ جهان تألیف دکتر امیل برینهام

زرتشت و ایران

اسکندر کبیر هارولدالمب

زرتشت چه گفتند؟ آئینیل (یونانی)

شاهان ایران جرج دیوید

تاریخ ایران پروفیسور سائیس

ومنابع دیگر (از جمله مجله‌های ایران باستان

وتاریخ کشف الواح وغیره)

مقدمه مؤلف

دو هزار و پانصد سال سلطنت ، دو هزار و پانصد سال افتخار ، دو هزار و پانصد سال عظمت و جلال . آری تاریخ کهن سرزمین ما در این چند کلمه خلاصه میشود ، در کلمات افتخار ، عظمت و جلال . سرزمین کهن با تاریخی پر شکوه که همواره در صلح و صفا بسر برده و پشاهنگ غالب امور بوده است . آنگاه که نیشتر به بطن زمین زده شد و اسرار نهفته در دل خاک برون آمد ، آنگاه که آثار باستانی سرزمین ما کشف شدند ، نگینی بر تارک تاریخ نشست و آنهمه اسرار و زیبایی و عظمت که زمین در دل خود پنهان کرده بود ، بیکباره آشکاره شد و همگان

را ، اعم از دوست و دشمن غرق در ستایش و حیرت نمود . بر خود می‌بالیم که کشور ما صاحب کهن‌ترین تاریخ جهان است . بر خود می‌بالیم که سرزمین ما صاحب کهن‌ترین دین بشری بوده و آن زمان که دیگر اقلیم‌ها در بربریت و توحش بسر می‌بردند، یکتاپرستی آئین اجداد ما بوده است و این خود نشانه تمدن و پرهیز از هرگونه پلیدی بود . گفتار نیک ، پندار نیک و کردار نیک زمانی شعار پیشینیان ما بوده که دیگران بت‌های سنگی و زرین را می‌پرستیدند، گاو و حیوانات دیگر را پرستش می‌کردند، و ما که دو هزار و پانصد سال پیش‌تر از این دارای چنان تمدن و آئینی بوده‌ایم، ما که آئینی برتر، صنعتی بالاتر و هنری پیشرفته‌تر از سایرین داشته‌ایم ، دو هزار و پانصد سال غرق در افتخار بوده‌ایم . در تاریخ جهان هیچ ملتی تا بدین حد دوام نیاورده و پایدار نبوده و تا بدین اندازه در صلح و آرامش بسر نبرده و تا بدین حد نیز از حقوق حقه خود دفاع نکرده است ، دو هزار و پانصد سال خاک سرزمین ما با عرق جبین ایرانیان زحمتکش و صادق در آمیخته و از گل حاصله گل‌های افتخار روئیده‌اند . هر چند که بیشتر باستان‌شناسان بطن زمین را شکافته و ما را از این همه شکوه آگاه ساخته‌اند اما باز هر روز و هر ساعت نیز این مزار افتخارات، این زمین پر فیض و برکت ، اسرار بیشتری را بروز می‌دهد و دیده‌ها را بیش از پیش خیره می‌سازد. که بودند آنان که بنیان گذاردند این سلطنت

افتخار آمیز را ؟ که بودند آن نوابخ بشریت که از فیض آنان امروزه فرزندانشان، ملتشان مست افتخار گشته ؟ که بودند کسانی که بهمت آنان نام ایران زمین در صدر لوح زرین تاریخ قرار گرفت ؟

هر گاه در طول تاریخ سیر قهقرا را ببینیم می بینیم زنجیری که ملت ما را بهم پیوسته ، زنجیری است که هر يك از حلقه های آن را طبقه ای، طایفه ای و اقلیتی تشکیل داده است ، زنجیری که نه خصم خونخوار آنرا گسسته و نه مرور ایام زنگاری در آن بوجود آورده است، زنجیری که با محبت ، با یگانگی، با اتحاد طبقات ، اکثریتها و اقلیتها ، با عرق جبین تمامی ملت، با عشق به آب و خاک تفته شده، این زنجیر هیچگاه نگسسته و ورشته طلائی و مطول آن در طول زمان، تا تاریخ دو هزار و پانصد ساله این سرزمین را تشکیل داده است. باری، ترجمه و تألیف تاریخ ایران کهن، برای اینجانب غروری برتر از غرور ترجمه و نگارش هفتصد و پنجاه جلد کتابی را در برداشت که تا کنون ارائه داده ام و بلا تردید خوانندگان گرامی نیز با اطلاع بر شمه ای از گذشته کشور خود، همان غرور را در خود احساس خواهند کرد .

در ترجمه و تألیف این کتاب از منابع مختلفی که ذکر آنها رفته است استفاده شده و

حتى المقذور بر آن بوده ایم تا این تاریخ را
باستناد ادله ومدارك موجوده در موزه های جهان
تألیف کنیم و در تفکیک حقایق از افسانه ها کوشا
باشیم .

ک . آقاسی

فهرست تواریخ

قبل از میلاد

- ۵۵۸ کورش شاه آنتشان
۵۴۹ سقوط آستیاکس مادی
۵۴۶ شکست کرازوز لیدی
۵۳۸ سقوط بابل
۵۳۹ مرگ کورش کبیر
۵۲۵ کمبوجیه در مصر
۵۲۱ سلطنت داریوش کبیر
۵۱۶ کتیبه بیستون نقل میشود .
۵۱۰ جمهوری رم تأسیس میشود .
۴۹۰ جنگ ماراتون
۴۸۵ سلطنت خشایارشا
۴۸۴ تولد هرودوت
۴۸۰ ترموپیل - سلامیس
۴۷۹ پلانیای
۴۷۸ مرگ کنفوسیوس
۴۶۵ قتل خشایارشا
۴۳۱ - ۴۰۴ جنگ پلوپونس
۴۰۵ سلطنت اردشیر دوم
۴۰۱ جنگ آنابیس (کاناکسا)
۳۹۹ مرگ سقراط
۳۲۶ سلطنت داریوش سوم . سلطنت اسکندر کبیر .
۳۳۴ حمله اسکندر به ایران
۳۳۱ جنگ آربلا . سوزاندن تخت جمشید .
۳۳۰ مرگ داریوش (آخرین شاه بزرگ) در عهد کهن .
۳۲۳ مرگ اسکندر مقدونی (کبیر)

فصل اول

آمدن گوروش

ریش سفید خردمند لب به سخن گشوده و گفت: شاه سلامت باد، چرا قصد دارید به جنگ با ایرانیان بروید؟ فکر می کنید که از این جنگ چه چیزی عاید شما خواهد شد؟ درست فکر کنید. آنها مردمانی هستند فقیر که شلوار چرمی برپا می کنند و در واقع تمامی لباسشان از چرم است. سرزمین آنها خشک و لم بزرع است و توانائی آنها ندارند تا آنچه را که دوست دارند بخورند بلکه آن چیزی را میخورند که بدستشان برسد.

آنها نظیر ما هر روزه شراب نمینوشند لیکن با آب میسازند. آنها انجیر و یا میوه خوراکی دیگری ندارند.

شکی نیست که شما انتظار پیروزی دارید . ولی اگر هم فاتح شوید باز چیزی وجود نخواهد داشت که به غنیمت ببرید . و چنانچه شکست بخورید ، که غالباً چنین واقعه‌ای رخ میدهد ، تمامی نعمات خود را از دست خواهید داد ! همینقدر که برای يك بار طعم نعمت‌های ما را بچشند دیگر دست‌بردار نخواهند بود . اینجا را برای اقامت خود برخواهند گزید . من خود بشخصه خدا را شکر می‌کنم که تا کنون فکر حمله به ما به مغز ایرانیان خطور نکرده . »

اینها سخنانی بودند که در حدود دوهزار و پانصد سال قبل، از دهان پیرمردی سفیدمو که مشاور شاه بود ، خارج شدند . آنچه که این کلمات را جالب‌تر کرده است ، این موضوع می‌باشد که نخستین اشاراتی هستند که در تاریخ راجع به ایرانیان شده . مخاطب ، شاه لیدی، همان ترکیه کنونی بود که در آسیای صغیر قرار داشت ، اما بطوریکه خواهیم خواند ، شاه لیدی بدون توجه به این اندرز ، به ایران حمله کرد ، لکن خوبست که قبل از آن ، به شرح مختصر اوضاع ایران پردازیم . ایران را در گذشته پارس می‌نامیدند و چنانچه میدانیم ، وطن ما سرزمینی است وسیع و حاصلخیز که حدود آن از ترکیه تا پاکستان است ، و از آسیای شوروی تا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس ۱ .

قسمت عمده ایران کوهستانی و یا هموار است و دنباله منطقه وسیعی در آسیا تا به مرزهای چین می‌باشد . خاک ایران حاصلخیز و هوای آن معتدله است .

۱ — بطوریکه در سایر کتب تاریخ خود که قبلاً ترجمه شده‌اند اشاره کرده‌ام ، این نقطه از همان قدیم‌الایام نیز همان خلیج فارس نامیده میشد و توجه شود که این کتاب را يك محقق آمریکائی برای روشن‌شدن ذهن جوانان برشته تحریر در آورده است . م .

آنچه را که در این کتاب خواهید خواند . چگونگی رشد و ترقی این سرزمین و تبدیل آن بصورت بزرگترین امپراطوری جهان است . چنانچه از دریا بر آن نگریسته شود ، چندان جالب بنظر نمی رسد . سواحل آن صخره‌ای بوده و غرقابها و نقاط کم عمقی دارد که برای کشتیرانی تولید خطر می نمایند . بنادر آن کم و کوچک هستند . برفراز صخره‌ها و پرتگاه‌های ساحلی سرزمینی داغ و خشک و سوزاننده وجود دارد .

تعجبی نیست که در این نقاط عده معدودی بسر می برند و هیچگاه نیز نفوس در این نواحی زیاد نبوده .

اما چنانچه اندکی پیش تر رویم ، تفاوتی فاحش چشمها را خیره می سازد . در اینجادره‌های سرسبز و خرم واقع در بین کوهها ، واحدهای پردرخت ، نخلها و باغها ، تاکستانها و مزارع ، جویبارهای خرم و هوای لطیف کوهستانی و برکه‌های ملایم آب ، نمای یکی از افسانه پریان را مجسم میسازند .

زمانی که داستان ما آغاز میشود ، این سرزمین خوش آب و هوا و خرم تحت فرمانروائی سلاطین یا شاهزادگانی بود که خراج پرداز سلاطین نیرومندتر ماد ، یعنی سرزمینی که در شمال ، بین ایران و دریای خزر قرار داشت ، محسوب میشدند .

بنیان گذار شاهنشاهی ایران را هخامنشیان می دانند . هخامنش فرزندی داشت بنام (تیسپس) که تاریخ ذکر چندانی از او نکرده . در مورد اینکه آیا (تیسپس) شاه ایران بوده و یا بر آن قسمت از سرزمین که به قبیله اش تعلق داشت ، یعنی (پاسارگاد) فرمانروائی مینمود ، اختلاف عقیده فراوانی هست . اما آنچه که مهم است این می باشد که

مرکز فرمانروائی هخامنشیان نقطه غربی‌تر ایران در مجاورت سرزمین (ایلام) ، جایی که پایتخت و مقابر آنها نیز (پاسارگاد) نام داشت ، بوده است. (به کتاب تاریخ آشور کهن رجوع شود . م) . ایلام بین ایران و بابل قرار گرفته و بوسیله آشوریها ، تحت سرکردگی آشور بانی‌پال ، در قرن هفتم قبل از میلاد تصرف شد و بعنوان يك ایالت مستقل از روی نقشه محو گشت . فرمانروای هخامنشی در ایران یا پاسارگاد در جنوب ، قصد توسعه مرزهای سرزمین خود را کرده و بر ایلام نیز که بعنوان (آناشان) شناخته میشود ، حمله کرد .

جغرافی‌دانان و مورخین در مورد محل دقیق (آناشان) اختلاف نظر دارند اما آنچه که مسلم است این میباشد که آناشان یا ایلام در بالای خلیج فارس قرار داشته. بزرگترین شهر آن شوش بوده که در کتب دینی از آن بعنوان (شوشن) یاد شده است و بلاتریدید یکی از کهن‌ترین شهرهای جهان بشمار میرود . این شهر پیش از چهارهزار سال ق. م . در حال ترقی بوده و این تاریخ سه‌هزار سال پیش‌تر از زمانی است که بنای روم گذاشته‌شد . هخامنشیان سالیان‌متمادی بر (آناشان) فرمانروائی کردند ، بطوریکه این ناحیه از مهمترین نواحی آنها شد. عده‌ای از مورخین نیز باستناد الواح مکشوفه براین عقیده‌اند که خانواده سلطنتی به دو قسمت شده بود . یعنی يك عده بر پاسارگاد یا ایران حکومت میکردند و دیگران فرمانروای (آناشان) بوده‌اند .

تا جایی که مسئله نژادی مطرح میگردد ، ایرانیان و مادها که قسمت عمده ایران کنونی را که در کتب جغرافیائی دشت ایران نامیده میشود ، تحت سلطه خود داشتند ، از نژاد آریائی بوده‌اند .
در مورد اینکه آریائی‌ها چگونه و چه موقع به ایران راه پیدا

کردند ، اطلاعی در دست نیست .

پس از (تی سپس) ، که جز نامش چیز دیگری راجع به او نمی‌دانیم ، پسرش بر تخت سلطنت نشست و بعد نوه‌اش کوروش اول به سلطنت رسید که مورخین او را کامبزی یا « کمبوجیه » می‌نامند . سپس کورش دیگری در تاریخ پدیدار می‌گردد که تقدیر بر عظمت نامش بعنوان یکی از بزرگترین بنیان‌گذاران سلطنت حکم داده بود .

درباره کورش اطلاعات جامعی در دست داریم و افسانه‌سرایان نیز مطالب فراوانی را به او نسبت می‌دهند که پس از سپری شدن چندین قرن ، تفکیک حقیقت از افسانه بسی مشکل بنظر میرسد .

دقیق‌ترین شرح حال اولیه او را مورخ یونانی یعنی هرودت داده است . هرودت که بعنوان پدر تاریخ شناخته میشود ، هفتاد سال پس از دوران کورش به ایران سفر کرد . از جمله محسنات این مورخ عدم تقبل روایات و تحقیقات در شایعات بود و طی نوشته‌هایش متوجه میشویم که در تفکیک اطلاعات دست دوم با آنچه که خود دیده بود ، دچار زحمات فراوانی شده . مورخین اعصار بعدی گاهی اوقات در نوشته‌های او ایرادهائی پیدا کرده‌اند ولی نظر باینکه تحقیق در صدق تمامی نوشته‌های هرودت امری محال می‌باشد ، لذا امکان آن می‌رود که بیش از آنچه خود این مورخ پنداشته است ، مطالب نادرستی را نقل کرده .

باری ، بدانگونه که هرودت می‌نویسد ، کورش فرزند يك نجیب‌زاده ایرانی موسوم به کامبزی یا کمبوجیه و شاهزاده ماندانا تنها فرزند شاه (آستیاکس) ، شاه ماد بود . این مزاجت برای يك دختر شاه چندان برازنده نمی‌نمود ، لکن آستیاکس به آن راضی بود .

شاه ماد خواب دیده بود که دخترش بر تمامی سرزمین حکمرانی می کند پس با مغها مشورت کرد . اینها کاهنین و پیشگویان بودند و خواب آستیاکس را عظمت دخترش تعبیر کردند .

شاه ماد نیز به آنان گفت هرگاه دختر خود را به يك ایرانی بدهم، دیگر به ما آزاری نخواهند رسانید .

يك سال و نیم از ازدواج ماندانا سپری شد و نخستین فرزندش را بدنیا آورد . در این وقت پدرش خواب دیگری دید .

این بار خواب دید که تاکی از شکم دخترش سر کشیده و در عرض مدتی کوتاه این تاك آنچنان رشد کرد که شاخ و برگهایش سر تا سر آسیا را پوشانیدند . شاه با وحشت بسیار با کاهنین مشورت کرد و معبرین باو گفتند این خواب نشانه آنست که فرزند ماندانا جانشین پدر بزرگش در سلطنت خواهد شد .

آستیاکس به فکر عمیقی فرو رفت و سرانجام تصمیم دهشتناکی گرفت . یکی از فرماندهان سپاه خود را که در ضمن از اقوام نزدیک خودش نیز بود ، احضار کرد . این مرد (هارپاکس) نام داشت و مورد اعتماد آستیاکس بود .

آستیاکس بوی گفت : هارپاکس ، هر دستوری را که بتو میدهم بدون چون و چرا انجام بده و اگر به جان خود علاقمندی ، در انجام آن موفقیت حاصل کن ، و ضمناً مواظب باش که مرا فریب ندهی . فوراً به خانه ای برو که دخترم ماندانا ، در آنجا فرزندی بدنیا آورده و طفل را بردار و بکش و جسدش را در جایی دفن کن . »

هارپاکس سخت بو حشت افتاد ولی آنچنان مدیون شاه بود که چاره ای جز اطاعت ندید .

آمدن کورش ۱۵

وی به ترتیبی موفق شد که کودک را دزدیده، و به خانه خود ببرد و در آنجا کفن برتن بچه کرد و در حین انجام این کار، اشک در چشمهایش حلقه زد .

در همین موقع همسرش وارد اطاق شده و پی به ناراحتی او برد و وادارش ساخت تا ماجرا را برایش تعریف کند و سرانجام پرسید :
خوب ، حالا قصد داری چکار کنی؟ آیا میخواهی این بچه لاغر و کوچک را واقعاً بقتل رسانی؟

هارپاکس گفت : خیر من او را نخواهم کشت زیرا اولاً با من نسبت دارد و ثانیاً اینکه آستیاکس دیگر پیر شده و بچه ذکور ندارد و چنانچه رخت از جهان بر بندد و دخترش بجای او بر تخت بنشیند ، مرا بخاطر قتل بچه اش مجازات خواهد کرد . اما در هر حال ، این کودک باید بمیرد ولی نه بدست من . «

هارپاکس پس از این حرف بدنبال یکی از چوپانان سلطنتی که میترا داس نام داشت فرستاد . این شبان گله خود را بر کوههایی میچرانید که مملو از جانوران درنده بودند . پس طفل را به میترا داس داده و گفت : بیا ای مرد چوپان، شاه دستور داده که این طفل را با خود برداری و به مرتفع ترین نقطه کوه ببری تا هر چه زودتر نابود شود. پس از مرگش جسدش را برای من بیاور تا اطمینان حاصل کنم . و در ضمن سعی در نجات این طفل نکن زیرا در آنصورت تو خود نیز به بدترین وضعی کشته خواهی شد . «

مرد چوپان کودک را برداشته و دور شد . نخست با خود اندیشید که شاید این بچه یکی از خدمه باشد ولی با توجه به لباس گرانقیمتش این شک بر طرف شد .

در طول راه با یکی از خدمه قصر برخورد کرد که بوی گفت این بچه ، در واقع فرزند شاهزاده خانم ماندانا می باشد و اینکه شاه آستیاکس دستور قتلش را داده است .

مرد چوپان پس از ورود به خانه ، قنناق طفل را گشود و او را به همسرش نشان داد . آن زن یکه سختی خورد و از شوهرش خواست تا این فرمان وحشتناک را اجرا ننماید چون مرد چوپان شرح داد که چاره ای جز انجام مأموریت خونین خود ندارد ، همسرش باو گفت که در غیبتش طفل ذکوری بدنیا آورده که از همان بدو تولد مرده بوده و از شوهرش خواست تا جسد آن طفل را بر سر کوه بگذارد و خود از نوه آستیاکس مراقبت کنند .

مرد چوپان که راه حلی برای مشکل خود یافته بود ، جسد کودک را بر کوه نهاد و بعد ویرا نزد هارپاکس برد ولی طفل دیگر که نامش را کورش نهاده بودند ، در خانه محقر مرد چوپان بزرگ شد .

ده سال گذشت . کورش در عرض این مدت رهبر پسر بچه های ده شده بود . او انتخاب گشته بود که شاه آنها باشد بعبارت دیگر بچه ها در حین بازی او را شاه خود کرده بودند و کورش نیز در نهایت جدیت این عنوان را پذیرفت ، بطوریکه وقتی پسری که از طبقه اشراف بود از اجرای دستورات او امتناع ورزید و کورش دستور داد تا او را بسختی تازیانه بزنند ، پسر به پدرشکایت برد و پدر نیز جریان را به شاه گزارش داد . آستیاکس سخت عصبانی شده و بدنبال دو پسر جوان فرستاد . جای تازیانه برشانه های پسری که از فرمان کورش سرپیچی کرده بود ، نشان داده شد و شاه گفت : تو با چه جرأتی با فرزند یکی از مشاورین من این چنین کرده ای ؟ تو که فرزند يك چوپان بیش نیستی ؟

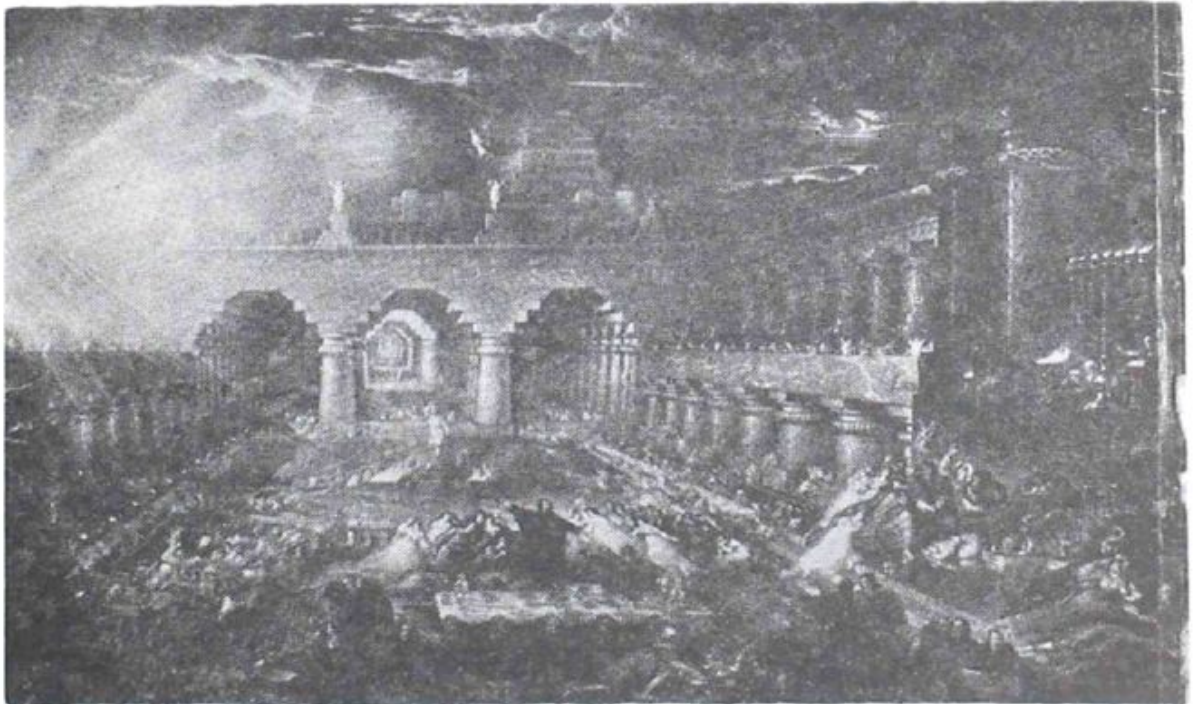


مادها و ایرانیها . کورش از گمنامی و فقر به اوج افتخار و سلطنت رسید .
در این نقوش کسانی که او را برای رسیدن به قدرت کمک کردند دیده میشوند .
بالا - صاحب منصبان ماد که تازیانه بدست گرفته و محتملا افراد خود را به میدان
جنگ هدایت می نمودند . پائین - یک غلام مادی در حال حمل جام شراب . دست
داشت یک صاحب منصب ایرانی که عصای خود را در دست گرفته .

کوروش با شجاعت بسیار پاسخ داد : قربان ، من با او با عدالت رفتار کردم .

بچه‌های ده مرا شاه خود کرده‌اند چون بیش از همه لایق این عنوان مینمودم .

فقط یکی از پسرها بود که از دستورات من سرپیچی میکرد و من هم دستور مجازات او را دادم و چنانچه بخاطر این موضوع گناهکار و مقصر هستم ، در نهایت رغبت آماده برای تنبیه میباشم . «



شبی که بابل سقوط کرد . این تابلو تخیلی شاهکار جان مارتین (۱۸۵۴-۱۷۸۹) می‌باشد و بلشو را نشان میدهد که در فصر خود در بابل جشن گرفته و از زمان دانیال نبی (ایستاده در وسط تالار) میشوند که آینده‌اش با نوشته روی دیوار مشخص شده . ایرانیها نیز تحت سرکردگی کوروش از طریق راه اگو وارد شهر شده‌اند.

در حینی که پسرک با این لحن جسورانه سخن میگفت ، شاه از قیافه‌اش که شباهت تامی به خودش داشت و همچنین از طرز گفتار و

رفتارش او را شناخت در ضمن سن او نیز با نوه اش وفق میداد . بدو سخنی ابراز نداشت ولی بعداً مرد چوپان و کورش را به تالار مخصوص خود فراخواند .

مرد چوپان سعی کرد که موضوع را انکار نماید ولی عاقبت اعتراف کرد که طفل را بقتل نرسانیده و بخاطر این موضوع تقاضای عفو و بخشش نمود . آستیا کس دستور داد که آن مرد قصر را ترك کند و به چراگاههای خود بازگردد . شاه از تنها کسی که عصبانی شده بود ، هارپاگس محسوب میشد و بعدها آن دوست و خادم قدیمی خود را اقصا ص و حشتناکی کرد بطوریکه تنها پسر هارپاگس کشته شد .

و اما در مورد کورش ، شاه او را نزد والدین خود در ایران فرستاد و آنان نیز از دیدار فرزند باز یافته خود بسیار خرسند شدند زیرا فکر میکردند که مدتها قبل مرده است .

شاه در وقت فرستادن کورش به پارس مجدداً با مغها مشورت کرد و آنان خاطر او را آسوده کرده و گفتند : شاه بسلامت باد ، خوابی که شما دیده بودید ، نشانه آن بود که بالاخره روزی کورش به سلطنت خواهد رسید و حالا او در واقع يك شاه شده ، شاه پسران دهی که در آن چون فرزند يك چوپان زندگی میکرد . پس خواب شما تعبیر شده و اطمینان داشته باشید که او دیگر برای بار دوم سلطنت نخواهد کرد . . .

چند سال دیگر سپری شد . کورش مرد برازنده و برومندی شده

بود .

از حیث اندام قوی و از لحاظ کردار متین بود و تمام جوانان ایران زمین او را نمونه قراردادند . هارپاگس نیز او را تحت نظر داشت و این فکر به مخیله اش خطور نمود که آن مرد جوان را آلت انتقامی از سلطانی

کند که وحشیانه فرمان قتل فرزندش را داده بود .
شاه خود در انجام این توطئه به هارپاگس کمک کرد زیرا هر قدر که با به سن میگذاشت ، مستبدتر و بی رحم تر می شد .

در قصر وی عده کثیری از سران سپاه نیز وجود داشتند که مانند هارپاگس ناراحت بوده و در انجام توطئه با آن مرد همکاری کردند . آنها به تنها کسی که احتیاج داشتند ، یک رهبر بود ، یعنی مرد جوانی که بتواند جلب توجه کرده و تحسین و ستایش مردم را برانگیزد و برای این منظور نیز کورش از همه مناسب تر مینمود .

نظر باینکه سپاهیان شاه تمام راهها را تحت نظر داشتند ، لذا هارپاگس برای رسانیدن پیغامی به کورش دست به حيله ای عجیب زد . وی خرگوشی را شکار نموده و نامه ای درون شکمش نهاد ، سپس شکاف پوست شکم حیوان را دوخت . آنگاه خرگوش را به یکی از شکارچیان داد تا آنرا به کورش برساند . هیچکس مشکوک نشد باینکه این موضوع چیزی غیر از یک هدیه باشد .

چون کورش آن خرگوش را دریافت کرد ، شکمش را گشوده و نامه را خارج ساخت . نامه چنین آغاز شده بود :

ای فرزند شاهان ، شکی نیست که خدایان حامی تو هستند چه در غیر اینصورت مدتها قبل زندگی را بدرود میگفتی . حال وقت آن رسیده تا انتقام خود را از کسی که قصد قتل ترا داشت بگیری و این شخص کس دیگری جز پدر بزرگ تو ، یعنی آستیاکس مستبد نیست . اما در مورد من ، تو خود میدانی که من اقدام به قتل تو نکردم بلکه ترابه دست چوپانی سپردم که جان ترا نجات بخشید ، حال چنانچه اندرز مرا پذیرا شوی ، دیری نخواهد گذشت که بر سرزمینی که اینک تحت سلطه آستیاکس است

آمدن کورش ۲۱

فرمانروائی خواهی کرد. ایرانیان را ترغیب به شورش کن، به ماد حمله کن و چنانچه من و یا هر سردار دیگر مادی مأمور لشکر کشی علیه تو شود، از توجانبداری خواهد کرد. همه کارها بروفق مراد تو خواهند گذشت. این اندرزمین است. همه چیز آماده شده. هر چه زودتر دست بکار شو.»

کورش از این اندرز خرسند شده و آن عده از جوانان ایرانی را که از جمله پیروانش بودند تحریک نمود، بطوریکه همگی آماده شدند تا او امر او را از جان و دل اطاعت کنند.

کورش سپاه خود را بسوی ماد گسیل داشت و در آنجا جنگ گرفت اما غالب افراد آستیاکس پشت به دشمن کرده و گریختند. عده دیگری هم بفرمان هارپاگس به سپاه کورش پیوستند. آن عده قلیل هم که اطلاعی از جریان نداشتند و به جنگ کردن ادامه میدادند، در عرض مدت کوناهای تارومار شدند. آستیاکس محبوس شد و درحینى که او را به حضور فاتح جوان می بردند، هارپاگس به مسخره کردن وی پرداخت زیرا اینک انتقام قتل پسر جوانش را گرفته بود، تا مدتی پیش از این تمام جهانیان مسیر حوادث را بدانگونه می پنداشتند که ذکر آن رفت اما امروز به همت باستان شناسان و مورخین محقق، میدانیم که کورش تنها يك بزرگزاده نبوده بلکه پیش از حمله به آستیاکس، شاه آنشان محسوب میشد.

امروزه در موزه انگلیس لوحی از گچ وجود دارد که از جمله گزارشات نبونیدوس شاه بابل است. (به تاریخ آشور کهن رجوع شود. م) بطوریکه بر این لوح آمده است «آستیاکس سپاهیان خود را بسیج نمود تا علیه کورش، شاه آنشان لشکر کشی کند، ولی



« کورش کبیر : از نقوش پاسارگاد . »

آمدن کورش ۲۴

سپاهیان علیه او شورش کرده و او را دستگیر و تحویل کورش دادند .
کورش بسوی اکباتان پیش رفت و نقره‌ها ، طلاها و سایر چیزها
را از اکباتان به غنیمت برده و بعد این غنائم را به آ نشان حمل کرد)
باستناد سایر منابع نیز که در دسترس هستند ، میدانیم که کورش نوه
(تیس پس) نامی بوده و اینکه بعنوان تنها ولیعهد ، بجای پدر، براریکه
سلطنت آ نشان تکیه زد . زمانی که نبونیدوس شاه بابل شد ، کورش بر-
آ نشان سلطنت می‌کرد .

باری، کورش پس از پیروزی خود بر آستیاکس علاوه بر پارس،
بعنوان شاه ماد نیز شناخته شد . اکباتان که پایتخت ماد محسوب میشد ،
اقامتگاه تابستانی سلاطین پارس گشت. این شهر بر اثر تاخت و تاز سپاهیان
دچار ویرانی و نابودی نگشت ، بلکه فقط تغییری در سلطنت داده شد و
مردم نیز از شاه جدید خود اطاعت کردند .

پایتخت سیاسی این سلطنت متحده نیز شوش بود. از زمانی که
کورش بر تخت سلطنت پارس و ماد جلوس کرد، تصمیم گرفت بر فتوحات
خود بیفزاید ، بعبارت دیگر کورش دارای تمام خصائصی بود که يك
سردار زبده باید از آنها برخوردار باشد و عظمت و لیاقت از بشره اش
هویدا بود. خصم دیگروی کراسوس شاه لیدی محسوب میشد که امپراطوری
وسیع و ثروتمندی بود واقع در آسیای صغیر .

فصل دوم

صمر از بیجام گراموسوس

گراموسوس سخت به وحشت افتاده بود . اما بزرگان سپاه علت این امر را نمیدانستند زیرا او سلطان یکی از مقتدرترین سرزمینهای آسیای غربی بود و مستعمره نشینان یونانی را که از دریا گذشته و برسواحل مدیترانه در آسیای صغیر اقامت کرده بودند شکست داده و مجبور به پرداخت خراج به لیدی ساخته بود . مگر نه اینکه سپاه گرانی داشت که در یک چشم بهمزدن میدان جنگ را اشغال میکردند؟ مگر نه اینکه ثروت وی آنچنان بود که در زمان خودش تا با امروزه نیز این ضربالمثل باقی مانده است که :

آنقدر ثروت دارد که به پای کراسوس می‌رسد؟

اینها استدلالهای سرداران کراسوس بود. ولی وی همچنان احساس نگرانی و تشویش مینمود. آنچه که بیش از همه موجبات ناراحتی او را فراهم آورده بود، خبر شکست آستیاکس بدست کورش جوان محسوب میشد، قاصدهای کراسوس مرتباً خبر می‌آوردند که روز بروز بر محبوبیت کورش در سرحدات کشور اضافه میشود و بطوریکه از فحوای کلام مشهود بود، کورش جوان بی‌باک، شجاع و متواضعی محسوب میشد که شاید از فتح سرزمین آستیاکس قانع نشده و تصمیم به جهانگشائی و لشکرکشی به هالیس در لیدی را گرفته باشد.

کراسوس با خود اندیشید: حتی اگر هم چنین باشد، من نباید برتری خود را بر او نشان دهم. سپاه من بیشمار است و سپاهیان نیز همگی آزموده و مطمئن هستند. در سپاه من برخلاف آستیاکیس، خائن و جاسوس وجود ندارد.

اما با تمام این تفصیل گفته‌های فیلسوف پیریونانی موسوم به سولون که چند سال قبل به دیدار کراسوس در ساردیس رفته بود، بیادش آمد.

اینک سولون در برابر دیدگانش ظاهر شده بود و بیادش آمد که چگونه آن فیلسوف یونانی در تالار سلطنتی و بین بزرگان کشور قدم می‌زد و ظاهراً از آنچه که می‌دید چندان خشنود بنظر نمی‌رسید. کراسوس که بر تخت خود تکیه زده بود، بر این میهمان سفرگزین نگریسته و از اینکه سولون تعارفات معموله را بجا نیاورده بود، بهیچوجه ناراحت نشد. کراسوس دستور داده بود تا در خزانه‌اش را بگشایند اما سولون توجه چندانی به اینهمه عظمت نداشت. پس کراسوس به زیرستان دستور داد

تا مورخ یونانی را در قصر گردش دهند تا عظمت و شکوه آنجا نظر او را جلب نماید . اما باز سولون سکوت انتخاب کرده بود .

سرانجام ویرابه تالارتخت باز گردانند و کراسوس گفت: خوب، آیا روی زمین، کسی سعادت‌مندتر از من دیده‌ای؟ سولون پاسخ مثبت داد و گفت که این مرد سعادت‌مندتر، تلوس است که در آتن بصرمی‌برد و صاحب فرزندان و نوه‌هایی است برازنده و لایق که به تازگی طی جنگ بخاطر مملکتش به استقبال مرگ شکوهمندی رفته .

کراسوس حیرت کرد که این مرد تا چه حد ساده لوح است که يك فرد عادی را با او که صاحب چنان قدرتی می‌باشد، مقایسه می‌نماید پس سؤال کرد که لابد این تنها يك مورد استثنائی می‌باشد اما سولون جواب داد که خیر، زیرا دو برادر دیگر را هم می‌شناسد با سامی کلتوبیس و بیتون که در مهرورزی نسبت به مادر، لیاقت خود را بثبوت رسانده‌اند. کراسوس گفت: دوست آتنی من، آیا تو بهیچوجه مرادردیف مردان سعادت‌مند قرار نمیدی؟

سولون جواب داد:

ای شاه لیدی، بطوریکه همه کس میدانند، شما صاحب جلال و جبروت بسیار هستید و اتباع فراوانی دارید اما کسان زیادی که غرق در ثروت می‌باشند، سعادت‌مند نیستند و هستند کسانی که با همان زندگی عادی قانع بوده و بسی خوشبخت می‌باشند .

بشر همواره مایه تفریح سرنوشت بوده و تقدیر برای هر يك از ما وقایع بسیاری را در چننه دارد پس، آنکس که در آخر کار مورد مهر تقدیر قرار گرفته و با موفقیت مواجه شود، او سعادت‌مندترین فرد روی زمین خواهد بود . «

سراجم کراسوس ۲۷

سولون با این کلمات خداحافظی کرد و کراسوس بی آنکه تحفه و هدیه‌ای بوی دهد ، او را مرخص نمود و با خود اندیشید : عجب مرد جاهل و نادانی .

اما اینک باگذشت چند سال ، با شنیدن خبر عظمت روزافزون کورش ، سخنان فیلسوف یونانی به یادش آمدند .

در ضمن آنچه که مزید بر این موجبات ناراحتی کراسوس را فراهم آورده بود ، اتفاقی محسوب میشد که بعد از رفتن سولون رخ داد و آن اینکه یکی از فرزندان شاه ، آنکه شجاع تر و زیباتر و دوست داشتنی تر از دیگری بود ، لال بدنیآ آمده و دیگری هم در سن جوانی ، حین شکار گراز بقتل رسیده بود . شاه خواب دیده بود که این اتفاق رخ دهد و هرگونه اقدامی را که بفکرش می رسید ، برای حفظ جان فرزندش انجام داده بود اما نتوانست مانع از تقدیر شود .

داغ شاه هنوز تازه بود که این ناراحتی جدید بوی روی آورد ، نظر باینکه کراسوس يك مرد معتقد به کائنات بود ، لذا با کاهنین مشورت کرد ، یا بعبارت دیگر ، او قاصدهای خود را نه تنها به لیدی ، بلکه به یونان نیز فرستاد زیرا معتقد بود که کاهن ها و کاهنه های آنجا به خدایان نزدیک تر می باشند و میتوانند آینده را پیشگوئی کرده و راهی جلو پایش گذارند .

قاصدهای شاه از کاهن ها و کاهنه ها سؤال کردند که : آیا باید شاه

کراسوس علیه ایرانیان لشکر کشی کند ؟

آنها برای آنکه این کاهن ها را وادار به ادای پاسخ صحیح نمایند ، هدایای بسیاری با خود بردند که عبارت بودند از احشام برای ذبح و قربانی و طلای ناب برای معابد .

نخستین پاسخی که رسید ، رضایتبخش بود و آن اینکه : هرگاه

کراسوس با ایرانیان جنگ کند، امپراطوری عظیمی را نابود خواهد کرد .»

کراسوس که جنبه خوب پاسخ را در نظر گرفته بود ، به این نتیجه رسید که امپراطوری پارس را نابود خواهد کرد ولی چنانچه خواهیم دید ، تعبیر این پیشگویی طور دیگری بوده و آن امپراطوری تعلق به خود کراسوس داشت .

باری ، کراسوس برای حصول اطمینان بیشتر مجدداً قاصدهای خود را به معروفترین معابد ، یعنی معبد (دلفی) در یونان فرستاد و باز چون مرتبه سابق هدایای فراوانی فرستاد . گفته میشود که کاهن دلفی در معبد خدای آپولو سکونت کرده و کاهنه معبد، که (پیثیا) نامیده میشود بر سه پایه‌ای روی صخره‌ای نشسته است که گاهگاه بخاری مست‌کننده از درون آن متصاعد میشود. هنگامیکه قاصدها پیغام خود را به آن کاهنه رسانیدند ، وی با زبانی نامفهوم پاسخ داد که بوسیله کاهن حاضر در معبد ترجمه شد .

قاصدهای کراسوس طی این دومین سفر استوالی کاملاً مقابله‌پریش نخست را مطرح کردند که چنین بود : آیا از سلطنت خود لذت خواهیم برد ؟

(پیثیا) پاسخ عجیبی داد و گفت : هرگاه قاطری شاه ماد شود ، آنگاه از اینکه ترسو خطاب شوی آزر مکن ، لحظه‌ای درنگ ننما .
باشنه برکش و بگریز .)

قاصدها با شنیدن این پاسخ با حیرت به هم خیره شدند و متعجب گشتند که هرگاه این سخن را به شاه اطلاع دهند چه خواهد گفت ، ولی ناراحتی آنها موردی نداشت کراسوس با شنیدن پاسخ کاهنه خنده سرداد

و گفت : قاطر بر تخت سلطنت ماد ! چه کسی چنین چیزی شنیده ؟ کی شنیده که قاطر شاه شود ؟...

بدین ترتیب کراسوس تصمیم خود را گرفت و تدارك لشکر کشی به ماد را دید ، هیچکس چون او از پیروزی اطمینان نداشت . عده‌ای در جنگ با ایرانیان تجربه داشتند و میدانستند که آنان چه دلاوران جنگجویی هستند ، شاید هم برخی کورش را ملاقات کرده و از قدرت و نفوذ او آگاه بوده و میدانستند که فاتح و پیروز خواهد شد .

باز کسان دیگری ، نظیر خردمندی وجود داشتند که در آغاز کتاب گفته‌هایش را نقل کردیم ، یعنی همان مردی که پرسید چرا باید جنگ کنند زمانی که توقع غنائم ناچیزی را دارند و در صورت شکست خیلی چیزها را از دست خواهند داد . این عده نیز امیدی به پایان نیک این جنگ نداشتند . اما کراسوس توجهی به هیچکدام نکرد . اطمینان کامل داشت که خدایان از او جانبداری مینمایند . مگر نه اینکه کاهنه به نفع او سخن گفته بود ؟ در مورد پیروزی خود کوچکترین تردیدی نداشت و مطمئن بود تا زمانی بر اریکه سلطنت تکیه زده و افسر بر سر خواهد نهاد که قاطر بی سر مادها سلطنت نماید که این کاملاً بعید مینمود .

اطمینان و پشت گرمی شاه تابحدی بود که دیگر منتظر متحدینی که در نظر داشت ، یعنی بابلیها ، مصریها و اسپارت‌های یونان نشد . وی پیشاپیش سپاه خود بسوی ماد تاخت و از روی پلهائی که دشمن فرصت تخریب آنها را نکرده بود ، از رود هالیس گذشت . برخی دیگر از مورخین نظر دیگری داشته و می‌نویسند که او با منحرف ساختن مسیر آب ، از رودخانه عبور کرد . باری ، سپاه‌گران او به شهری رسید که گفته میشود سنگر مادها است ولی این شهر خیلی زود سقوط نمود . لیدیها آنجا را

گرفته و تمام مردم را اسیر ساختند . و اما در طول این مدت کورش نیز با سپاهیان خود بسوی مهاجمین تاخت و آنها را در شهر پتريا محاصره کرد ولی پس از ویرانی شهر بدست سپاهیان کراسوس جنگ سختی در گرفت که نتیجه آن معلوم نبود .

کراسوس سخت مهوت شد زیرا انتظار داشت که همان روز جنگ را با سپاهیان تجربه دیده و آموخته خود غالب آید .

کراسوس آن شب در چادر خود به این نتیجه رسید سپاهیانش برای شکست دادن کورش کفایت نمیدهند زیرا قشون کورش بسی نیرومندتر از سپاه او بود . بهمین جهت صبح روز بعد دستور عقب نشینی داد و به پایتخت خود یعنی ساردیس باز گشت .

زمستان فرامی رسید و در آن روزها رسم بر این بود که با فرارسیدن هوای سرد زمستانی ، توشه خود را جمع کرده و در خانه های خود بیا ساینند . کراسوس انتظار داشت که هنگام بهار ، مصریها و اسپارتها و بابلیها فرا رسیده و او را یاری کنند تا در تجدید جنگ قوای بهتری داشته باشد .

اما کورش با شنیدن این خبر که کراسوس مزدوران خود یعنی آن عده از سپاهیان را که برای جنگ استخدام نموده بود ، مرخص کرده است ، موقعیت را مغتنم شمرد و بجای آنکه به سرزمین خود باز گردد ، کراسوس را تا قلب لیدی تعقیب نمود و او را به جنگ کردن در پشت دیوارهای ساردیس فراخواند .

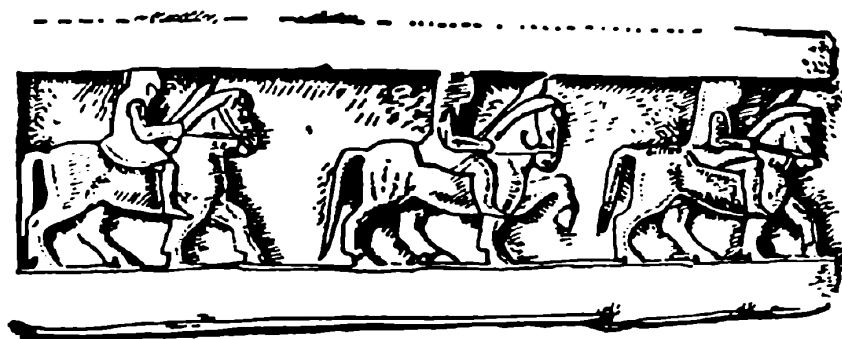
کراسوس از این وضع غیر مترقبه سخت یکه خورد ولی به این مبارزه پاسخ مثبت داد . به افراد خود دستور داد تا آماده جنگ شوند و بدانگونه که هرودوت می نویسد : و در آن روزها هیچ ملتی در آسیا شجاع تر و جنگجو تر از لیدیها نبود) آنها سوارکاران خبره ای بودند و

سرانجام کرا-وس ۳۱

سوار بر اسب جنگ می‌کردند و در نیزه پرانی مهارت خاصی داشتند . جایی که دوسپاه با هم تلاقی نمودند ، دشتی بود خارج از ساردیس ، مکانی وسیع و مسطح که برای تاخت و تاز و نیزه پرانی لیدی ها بسیار مناسب بود و کورشر نیز متوجه این موضوع شده و نقشه زیرکانه‌ای طرح کرد . وی اشتران بسیار برای حمل آذوقه با خود آورده بود و اینک بار اشتران را خالی کرد و در عوض افراد خود را سوار آنها نمود بطوریکه همگی شبیه سواران مجهز شدند ، سپس این عده را پیشاپیش سایرین به میدان جنگ هدایت نمود . پیاده نظام پارس بدنبال این عده حرکت کرد و در ردیف سوم اسب سواران قرار داشتند .

هرودوت در این مورد توضیح می‌دهد: اسب حیوانیست که از شتر می‌ترسد و رم می‌کند . توان آنرا ندارد که نه این حیوان کوهان دار را ببیند و نه اینکه بویش را بشنود . (شنیدن در اینجا بمعنای استشمام است نه استماع . مترجم) .

چون دوسپاه به هم رسیدند ، اسبهای لیدی‌ها بمحض استشمام بوی اشتران رم کردند و امید کراسوس برباد رفت .



سربازان لیدی که با کورشر به جنگ برخاستند .

لیدیها از پشت اسبهای رم کرده خود پائین جسته و بصورت پیاده

نظام با ایرانیها مصاف کردند لکن شکست خورده و بسوی دیوارهای ساردیس گریختند .

کوروش بیدرنگ فرمان محاصره شهر را صادر کرد . کراسوس براین عقیده بود که خواهد توانست تا رسیدن یاران خود مقاومت نماید ولی کوروش قصد نداشت که تا بهار سال بعد انتظار بکشد، سواران خود رانزد سربازان فرستاد تا اعلام کنند که نخستین کسی که از دیوار ساردیس بالا برود ، پادشاه خواهد گرفت. چند نفر تلاش کردند لکن موفق نشدند، تا آنکه روزی يك سرباز تیز چشم که دیوارهای شهر را زیر نظر داشت ، يك سرباز لیدی را دید که از گودالی پائین میرفت تا کلاه خویشتن را که از سرش افتاده بود بردارد . این گودال چنان خطرناک بود که دشمن برای نگهبانی آن اهمیت چندانی نمیداد .

کلاه خود سرباز همچنان بطرف پائین می غلتید و او نیز پائین می رفت و سرانجام کلاه را برداشته و بر سر نهاد و از راهی که آمده بود برگشت و وارد شهر شد .

سرباز ایرانی که شاهد این جریان بود با خود اندیشید : به جایی که اورفت من نیز میتوانم بروم .

پس مسیری را که سرباز لیدی طی کرده بود علامت نهاد و باتفاق تنی چند از دوستان خود از سرایشی بالا رفته و پیش از آنکه مدافعین شهر فرصت پیدا کنند تا پی به اوضاع ببرند ، عده کثیری از سربازان ایرانی به فراز صخره رسیدند و خود را بردیسوار شهر رسانیدند . جنگ سخت و مطولی آغاز شد ولی سرانجام شهر ساردیس سقوط کرد و طعمه حریق شد .

آن عده از قراولانی که هنوز هم مقاومت میکردند ، بقتل رسیدند

سرانجام کراسوس ۳۳

ویکی از سربازان ایرانی خود را به کراسوس رسانید تا ضربه مهلکی بر وی وارد سازد. کراسوس کوچکترین مقاومتی نکرد زیرا آنچنان از این شکست مبهوت شده بود که مرگ را بر زندگی ترجیح میداد اما پسرش که لال مادرزاد بود، کنارش قرار داشت و چون متوجه گشت که سرباز ایرانی قصد دارد شمشیر خود را در سینه پدرش جای دهد، بطور ناگهانی زبان به تکلم گشود و برای نخستین بار در زندگی چنین گفت: نه نه، کراسوس را نکش!

کراسوس به اسارت گرفته شد و او را نزد کورش بردند. هرودوت در تاریخ خود یادآوری میکند که دوران سلطنت کراسوس چهارده سال بوده و طول مدت محاصره چهارده روز. بعبارت دیگر پس از چهارده روز، وی چهارده سال سلطنت را از دست داد. و این همان مطلبی بود که کاهنه معبد پیشگوئی کرد. کاهنه‌ای که پیش گوئیهایش سوء تعبیر شدند.

کورش دستور داد تا کومه بزرگی از هیزم درست کنند، سپس کراسوس و چهارده تن دیگر از لیدیها را روی آن قرارداد. علت این کار کورش بوضوح در تاریخ ذکر نشده ولی مورخین یادآوری کرده‌اند که شاید کورش نذر کرده بود تا در صورت پیروزی، دشمن را قربانی سازد و یا شاید هم این قربانی را بعنوان سپاسگذاری انجام میداد. عده دیگری از مورخین میگویند نظر باینکه گفته میشد کراسوس مردی بسیار مذهبی می‌باشد، لذا کورش قصد داشت دریابد آیا خدایان، یعنی بت‌هایی که کراسوس می‌پرستید خواهند توانست او را نجات دهند و مانع از زنده سوختن وی شوند یا خیر.

باری، کراسوس را روی کومه هیزم نهادند و همگی منتظر شدند تا مشعلی بر آن توده هیزم شعله‌بزند و آنها را بسوزاند تا در لهیب خود

قربانی را خاکستر کنند . ناگهان در این لحظه سخنان سولون بید کراسوس آمدند که گفته بود هیچ ذیحیاتی خوشبخت نخواهد بود . کراسوس ناله‌ای کرد و سه بار نام سولون را بر لب راند . کوروش روبه اطرافیان خود کرده و پرسید : آیا این نام یکی از خدایان می‌باشد که او بر زبان راند ؟

هیچکس بطور یقین پاسخ این سؤال را نمدانست و یکی از بزرگان به کراسوس نزدیک شد و پرسید که چه کسی را به مدد طلبید . کراسوس جواب داد : من نام کسی را بردم که ای کاش تمامی مردم سخنانش را می‌شنیدند که در آنصورت صاحب گنجی برتر از تمامی ثروتهای دنیا میشدند .

بر توده هیزم آتش زده شد ولی پیش از آنکه شعله به کراسوس برسد ، کوروش پا فرا نهاد زیرا کراسوس جریان فیلسوف یونانی یعنی سولون را تعریف کرده بود و کوروش با خود اندیشید که شاید روزی تقدیر او را نیز ملعبه خود قرار دهد و بدین روز دچار شود . پس با صدائی رسا فریاد بر آورد : آتش را خاموش کنید .

آنگاه دستورداد تا کراسوس و همراهانش را نجات دهند ، لکن لهیب آتش دامنه یافته و بنظر نمی‌رسید که بتوان کراسوس را نجات داد . قربانی بخت برگشته نام آپولو ، خدای یونانیها را که معتقد بودند میتوان در موارد خطر مدد رسان باشد ، بر زبان راند . اشک در چشمهایش حلقه زد و ناگهان آسمانی که چند لحظه پیش صاف بود ، بطور ناگهانی تار شد و ابر همه جا را فرا گرفت و طوفانی شدید بر پا گشت و شعله‌های سوزان را خاموش کرد .

کوروش سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود . دستورداد تا کراسوس

سرا انجام کراسوس ۳۵

را از روی هیزمها پائین آورده و بند ازدست و پایش بگشایند و او را به حضورش برند. آنگاه در نهایت مهربانی و عطف با کراسوس رفتار نمود و پرسید چه کسی او را ترغیب کرده تا به سرزمین وی حمله نماید و بجای آنکه يك دوست باشد يك دشمن شده؟

کراسوس جواب داد: شاه سلامت بساد، آنچه که من انجام دادم برای سعادت شما و نگون بختی خودم بود. آنکه مرا ترغیب به جنگ با تو کرد خدای یونانیها بود، خدائی که از دهان کاهنه دلفی سخن گفت. زیرا هیچکس تا بدین اندازه ابله نیست که جنگ را بر صلح ترجیح دهد چون در زمان صلح کودکان پدران خود را بر حسب گردش روزگار به خاک می سپارند، لکن در وقت جنگ پدران فرزندان خود را دفن می کنند. اما من بر این عقیده ام که خواست خدایان بر این بوده و چاره ای هم ندارد.

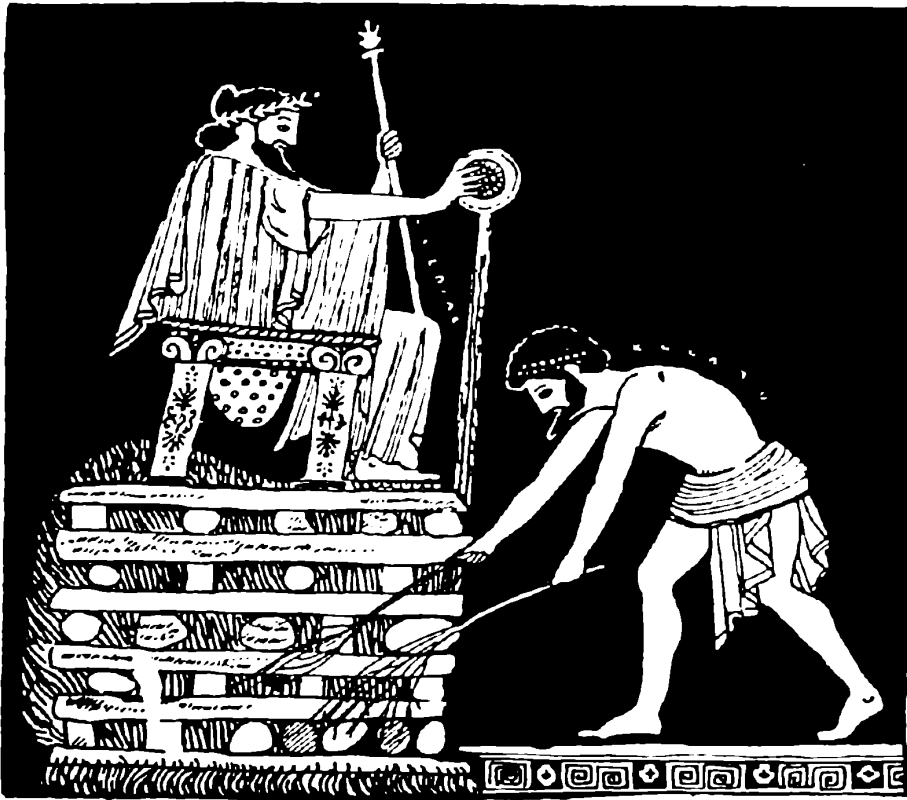
کوروش نسبت به شاه بخت برگشته احساس محبت بسیار نموده و در نهایت بزرگواری و سخاوت با او گفت هر آنچه را که میخواهد بر زبان راند تا باوداده شود.

کراسوس بدون لحظه ای درنگ جواب داد: مقبول ترین لطف شما، فرستادن این قل و زنجیر به کاهنه معبد دلفی می باشد. کوروش سخت حیرت کرد ولی چون جریان را شنید، لبخندی زد و گفت که خواهش کراسوس بر آورده خواهد شد و در ضمن میتواند تقاضای دیگری هم بنماید.

بدین ترتیب تنی چند از قاصدهای لیدی، قل و زنجیر به دلفی برده و مقابل کاهنه ریختند. نگهبانان معبد به خشم آمدند لکن پی تپاس جواب داد: آپولو، خدائی که من خدمتگزارش هستم، پیش گوئی کرد که هر

گاه کراسوس با ایرانیها مجادله کند. امپراطوری وسیعی از بین خواهد رفت و هرگاه کراسوس مجدداً نزد من فرستاده و می‌پرسید که آن امپراطوری کدام خواهد بود، می‌فهمید که آیا منظور امپراطوری خودش می‌باشد یا کورش .

ولی او که معنای سخنان کاهنه را نفهمیده ، در ضمن سئوالی هم



کراسوس آخرین شاه لیدی بردوی هرم . (نقش ازبک گلدان عتیقه یونانی)
 برای روشن شدن موضوع نکرده ، پس نباید هیچکس را جز خودش
 مقصر بداند .

قاصدها گفتند: ولی پیشگوئی دیگری هم در مورد قاطر شده بود.
 در باره آن چه می‌گوئید ؟

سرانجام کراسوس ۳۷

کاهنه گفت : آن قاطر؟ آه ، منظور از قاطر خود کورش بود ، زیرا درست بهمانگونه که قاطر زاده دو مخلوق متفاوت یعنی اسب و یابو می باشد، والدین کورش نیز ازدو ملت مختلف بودند، مادرش علیا مقام و پدرش کم مرتبه تر. زیرا که مادراو (ماد)، ودختریک شاه بودولی پدرش یک ایرانی، وتابع مادها . لکن علیرغم هرگونه اختلاف طبقاتی، بازبا آن دختر ازدواج کرد .

قاصدها این پاسخ را به کراسوس در ساردیس رسانیدند و چون آن مرد جواب کاهنه را شنید، اقرار کرد که تقصیر ازخودش بوده نه از خدایان. لازم به یادآوری است که کورش جان کراسوس رانجات بخشید واورا مورد عفو قرارداد و با وی عهد دوستی بست . کراسوس سالیان دراز زندگی کردوما دگر باره با او برخورد خواهیم داشت .

فصل سوم

شعبی که با ایل مشروط گرد

چنانچه خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند، تا این لحظه در مورد ذکر تواریخ چندان توجهی نداشته‌ایم زیرا بقایای باستانی فاقد تاریخ در این موارد بوده‌اند اما بدون ذکر تاریخ، نمیتوان گذشته را دقیقاً روشن کرد و ما با توجه به آثار مورخین بزرگی چون هرودوت و دیگران بطور موجز تواریخ دقیق حوادث مهم را ذکر می‌کنیم. کورش در حدود پانصد و پنجاه و هشت سال پیش از میلاد مسیح به جانشینی پدر، شاه ایران زمین گشت. چنانچه در نظر بگیریم که در آن موقع کورش بیست سال و اندی داشته باشد، لذا به این نتیجه می‌رسیم که تولد او بسال ۵۸۰ قبل از میلاد

سقوط بابل ۳۹

صورت گرفته . وی در ۵۴۹ ق . م آستیاکس شاه ماد را شکست داد و کراسوس شاه لیدی رانیز بسال ۵۴۶ ق . م مغلوب ساخت . بدین ترتیب تنها در عرض سه سال کورش خویشتن را از سلطنت بر سرزمینی گمنام که کمتر کسی نامش را شنیده بود، بر فرمانروائی مقتدرترین امپراطوریه‌ها، یعنی مادولیدی رسانید و دامنه فتوحات خود را تا به آسیای صغیر و سواحل مدیترانه کشید . پیروزی شگفت انگیزی بود و کورش نیز دلیری برای عدم ادامه این فتوحات نمیدید و در صد دریافتن سرزمینهای تازه‌ای برای پیروزی در آمد و سرانجام توجهش به بابل جلب شد .

بابل ، وسیع‌ترین امپراطوری جهان که در مرز غربی سرزمین کورش واقع شده و بین‌النهرین را اشغال کرده بود، سرزمین دلخواهی بشمار میرفت . یونانیها این سرزمین را مسوپتامیا می‌نامیدند و این کلمه از دو کلمه یونانی (بین) (نهر) مشتق شده و در واقع بابل بین دو رود پهناور فرات و دجله قرار داشت .

سرزمینی بود غنی با مردمی هنرمند و صنعتکار، سرزمینی با قریب دوهزار سال موجودیت و تمدن .

پنج‌جاه سال پیش از آن، بابل تحت فرمانروائی نبوکد نصر به اوج اعلائی عظمت رسیده بود .

اندکی پیش از درگذشت نبوکد نصر در ۶۰۵ ق . م ، وی مصریها را در جنگ (کازجمیش) شکست داده و طی چهل و سه سال سلطنت همواره بردشمنان پیروز بود .

این نبوکد نصر بود که بسال ۵۹۷ اورشلیم پایتخت یهودیه را تسخیر کرد و در ۵۸۶ سر تا سر یهودیه را تصرف نمود و اورشلیم را با خاک یکسان کرد معابد را ویران ساخت و تمامی اهل آنجا را به بابل برد .

نبوکد نصر به امور آبادانی و عمرانی اهمیت فراوانی میداد و هم‌اکنون بود که شهر بابل را با شکوه ترو مستحکم‌تر کرد. صدها سال آن شهر شهره آفاق بود لکن هیچگاه عظمت زمان نبوکد نصر را نداشت زیرا در عهد وی بابل مرکز پیشرو تمدن در سر تا سر آسیای غربی شد.

بابل تحت فرمانروائی نبوکد نصر یکی از عجایب عالم هستی گشت. دیوارهای دوگانه شهر آنچنان رفیع و مستحکم بودند که بنظر نمی‌رسید هیچ قدرتی توان گذر از آنها را داشته باشد.

مساحت شهر بیش از پنجاه میل بود و این مطلبی است که هر ودوت ذکر کرده ولی باید توجه داشت که در این زمین وسیع باغها و مزارع و نخلستانهای فراوانی وجود داشتند تا در صورت محاصره طولانی شهر، اهالی در مضیقه نباشند.

بیگانگان با شگفتی فراوان بردروازه ایشتار خیره میشدند و با دهانی گشاده و چشمهایی فراخ معبر مراسم را مینگریستند و با وحشت و حیرت برج عظیمی را که کنار معبد خدای مردوک قرار داشت تماشا میکردند، برجی که در افسانه‌ها به برج بابل شهرت یافته.

آری، نبوکد نصر به شهری که پایتخت امپراطوری وسیعی بود، افتخار میکرد و هر گاه بر بام قصر خود قدم زده و ابنیه با شکوه و برجهای عظیم و بامهای باغ دار و دیوارهای مستحکم را مینگریست، از فرط شادی بر خود می‌لرزید، در کتاب تورات در باب دانیال چنین آمده: مگر نه این بابلی است که من به نیروی خود برای کاخ سلطنت و برای افتخار خود ساختم؟»

نبوکد نصر سال ۵۶۲ ق. م. زندگی را بدرود گفت و دیگر چون او بر تخت جلوس نکرد. پسر او، آمل مردوک، که در تورات بعنوان

(مردوك شيطان) از وی یاد شده پس از دو سال سلطنت به قتل رسید و طی چهار سال بعد ، دوشاه دیگر بر تخت جلوس کردند و آنگاه در سال ۵۵۶ نبونیدوس بر اریکه شاهی تکیه زد و قریب هیجده سال سلطنت نمود. از نبونیدوس بعنوان يك باستان شناس یاد شده و کسی نبود که انتظار فرمانرواییش بر امپراطوری نظامی وسیعی برود و عجیب است که تا بدین حد دوام آورد ، نبونیدوس کوچکترین علاقه‌ای به جنگ و فتوحات نداشت و محتملا سپاه خود را مورد غفلت قرار داد، کاهنین و بزرگان مملکت و نفوس آنجا را آزرده ساخت. آنچه که بیش از هر چیزی توجه او را بخود جلب میکرد ، گذشته ، بخصوص معابد قدیمی که در اطراف مملکت قرار داشتند، بشمار میرفت و تمام اوقات خود را صرف حفاری و دست یافتن بر اسرار این معابد و الواحی میکرد که شاهان پیشین حك کرده بودند ، و آنگاه الواح خود را کنار این لوح‌ها قرار میداد و یاد آور میشد که چگونه این معابد را کشف و مرمت نموده است .

و اما ، یکی دیگر از معایب نبونیدوس یا بعبارت دیگری یکی دیگر از محسنات وی که به زیانش تمام شد ، نظم و ترتیب او بود. وی متوجه شد که مذهب ملتش وضع آشفته‌ای یافته است خدایان بیشماری وجود داشتند که هر يك شهری مختص به خود دار بوده و در آن شهر ، اهالی خدای بخصوصی را پرستش میکردند . نبونیدوس تصمیم گرفت که امور دینی کشور خود را سروسامانی دهد و سعی کرد که دین بابلی را تمرکز بخشد. بت‌ها را از تمام معابد و بتخانه‌های شهرهای مختلف خارج ساخته و به بابل منتقل ساخت .

بلا تر دید وی این کار را موفقیت بزرگی پنداشته بود ولی کاهنین با او موافق نبودند .

آنها با خطر از دست دادن خدایان خود احساس ناراحتی می کردند و مایل نبودند که برای اجرای مراسم عبادت به بابل بروند و هر شهری میخواست که بت‌هایش در همان شهر باشند. کاهنین معتقد بودند که خدایان نیز از این کار راضی نیستند بین کاهنین زمزمه آغاز شد و زبان به گله گشودند و تدریجاً آنچنان نفرت نبونیدوس در دل آنها ریشه دوانید که برای سرنگون کردن وی شروع به توطئه چینی کردند و نظر بساینگه مردم عامی توجه خاصی به کاهنین داشتند، لذا خطر هر آن بیشتر می شد. در مورد اینکه آیا نبونیدوس از امور جاریه اطلاع داشت یا خیر، اطلاعی در دست نیست ولی آنچه که مسلم است این می باشد که وی کاملاً غرق در کارهای حفاری خود بود و توجهی به این قبیل حوادث نداشت. اما در ایران، کوروش در نهایت خرسندی اطلاع حاصل نمود که شاه بابل روز بروز منفورتر می گردد و شاید این بهترین موقعیت برای وارد شدن در توطئه و همکاری با کاهنین بابل باشد، چون کورش موقع را متناسب یافت، سپاهیان خود را بسوی بابل گسیل داشت.

نبونیدوس از پایتخت خود دور بود اما بمحض آنکه اطلاع حاصل نمود که به سرزمینش حمله شده، با شتاب به بابل بازگشت. سعی در سروسامان دادن سپاه کرد. اما دیگر کار از کار گذشته بود، کاهنین همگی رویگردان شده و مردم نیز در قبال این حمله بی تفاوت بودند.

کوروش با شتاب فراوان از شمال نزدیک شد. نزدیک (اوپیش) که شهری است کنار دجله در شمال بابل، جنگ سهمگینی در گرفت ولی بابلیها هیچگونه موفقیتی حاصل نکردند. کوروش سپاهیان خود را به دو نیم کرد و خود پیشاپیش سپاهیان، (سی پار) را که پنجاه میل دورتر از بابل

بود تسخیر کرد بی آنکه ضربه‌ای وارد آورد. دوازده روز بعد سپاه دوم کورش، به سرکردگی (گوبیراس) حکمران شهر (گوتیوم) بابل که نزد ایرانیها پناهنده شده بود، بدون برخورد با مقاومت وارد بابل شد. (نبونیدوس) را پیش از آنکه فرصت گریز بیابد، دستگیر کردند. این واقعه در روز شانزدهم ماه تشرین، ۵۳۷ ق. م بوقوع پیوست و کوروش ماه بعد، بشخصه وارد شهر شد.

هیچگونه مخالفتی با کوروش نشد و هیچکس در برابر او قد علم نمود. این موضوع بر الواحی که کشف شده و امروز، در موزه‌های بزرگ نگهداری میشوند، نوشته شده، اما باید بخاطر داشت که معمولاً تاریخ را فاتحین مینویسند و طبق همین مدارک امروزه میدانیم که تمام طبقات بابل، مقدم کوروش را بعنوان يك ناجی خوش آمد گفتند و با او چون يك فاتح برخورد نکردند.

کاهنین و بزرگان بابل با فریادهای شادی به استقبال کوروش رفتند و مردم نیز سر راه وی هلله و شادی میکردند. در مورد اینکه بر سر نبونیدوس چه آمده، تاریخ سکوت اختیار نموده.

امروزه در موزه بریتانیا استوانه‌ای گچی وجود دارد که از نوع استوانه‌هایی می‌باشد که بابلیها برای کتابت بکار می‌بردند و خط آن بابلی بوده و شرح فتح بابل بدست کوروش در دو هزار و پانصد سال پیش آمده است - کلمات راهنگامیکه گچ هنوز نرم بود، روی آن نوشته و یا بوسیله چوب در آن منقوش ساخته‌اند و کاتب آنها نیز کسی بوده که شخصاً کورش را دیده بود، روی این استوانه گچی آمده :

او (منظور مردوک، خدای شهر بابل) شهر یاری عادل را می‌جست، مردی چون خود، با قلبی رئوف، تا بتواند ویرایاری کند و این شخص

کوروش، شاه آنتشان بود پس ویرا بنام صدا زد و نامش را چون امپراطور جهان بر نبشت، مردوک، سرور بزرگ، حامی مردم، کردار او را و قلب عادل او را برکت داد. به او فرمان داد تا به شهر بابل برود، مانند يك دوست و يك حامی او را همراهی کرد. سپاهیانش، با سلاحهای خود، به تعداد بیشمار چون سیلاب بدنبالش راه افتادند. مردوک باعث شد تا او بدون جنك و جدل وارد شهر بابل شود. مردوک مردم شهر را عفو کرد و بنویندوس، شاهی را که از مردوک هراسی نبود، به اوسپرد. تمام مردم بابل، شاهزادگان و حکمرانها، کرنش کردند و بوسه بر پاهایش زدند، از پیروزی او ابراز شادی کردند و عارض همگی از فرط نشاط گلگون شده بود»

این شرح جنگی است که مورخین امروزه، به استناد لوح مزبور و دیگر کتیبه‌ها و الواح می‌نویسند، اما نویسندگان و مورخین دوران پیشین که الواح و کتیبه‌ها را سند قرار نداده‌اند، مطلب را طور دیگری توجیه مینمایند. برای مثال، هرودوت، مینویسد که بابل بمدت مدیدی مقاومت کرد بطوریکه موجبات خشم و اضطراب کورش را فراهم آورد. سپس می‌نویسد که شاه پارس قادر به عبور از رودخانه‌ای نبود که بین سپاه وی و شهر جریان داشت و چون يك باریکی از اسبهای سفید و مورد علاقه کورش در آب غرق شد، شاه آنچنان از سماجت و مزاحمت رودخانه به خشم آمد که سوگند یاد کرد قدرت آب را درهم بشکند بطوریکه در آینده حتی زنها نیز بی آنکه زانوهایشان خیس شوند، از آن بگذرند. پس به افراد خود دستور داد تا به حفر خندق بپردازند بطوریکه آب رودخانه به آنها بریزد. تمام فصل تابستان آنها به این کار اشتغال داشتند و مجبور شدند تا بهار از هجوم به بابل خودداری ورزند، و آنگاه

سقوط بابل ۴۵

در پس دیوارهای شهر، جنگی سهمگین در گرفت و بابلیها شکست سختی خوردند و بالاجبار دروازه‌ها را بسته و خود را آماده يك محاصره طولانی نمودند، آنها از این بابت بهیچوجه نگرانی نداشتند زیرا برای مدت چند سال آذوقه دارا بودند، آنها ملل دیگری را دیده بودند که بدست ایرانیها شکست خورده و میدانستند که اینک دیریا زود نوبت آنها نیز فرا میرسد.

زمان به آرامی سپری می‌شد، شهر بیش از اندازه مستحکم بود و کوروش برای دخول به آن افراد کافی در اختیار نداشت و مجبور شده حيله‌ای بکاربرد، بدین بدین معنا که عده‌ای از سپاهیان خود را درجائی قرارداد که رود فرات وارد شهر میشد. و به سپاهیان خود دستور داد تا بمحض پائین رفتن سطح آب، از طریق بستر رودخانه وارد شهر شوند، سپس کارگران خود را به کارگماشت و آنان رودخانه را منشعب ساختند بطوریکه سطح آن بسرعت پائین رفت. سربازان ایرانی با دیدگانی نگران ناظر این جریان بودند و چون آب تابه ران آنها رسید، وارد آب شده و از طریق مخرج‌های اگوداخل شهر شدند.

بابلیها کاملا غافلگیر شده بودند زیرا بهیچوجه نمیدانستند که کوروش چه هدفی دارد و چنانچه از نقشه او اطلاع حاصل میکردند، بموقع ویرا شکست میدادند، اما درحالت خواب غافلگیر شدند در واقع آنها چنان بی‌خیال و آسوده خاطر بودند، و جائی را که می‌بایست زیر نظر می‌گرفتند آنقدر وسیع بود که وقتی از نیت کوروش آگاه شدند، سربازان او نقاط اصلی و مهم را اشغال کرده بودند، مدتی پس از آنکه مواضع بیرونی شهر اشغال شدند، ساکنین مرکز شهر به رقص و پایکوبی مشغول بودند زیرا یکی از اعیاد آنها بود.

این قسمت از تسخیر شهر در بابی از کتاب عهد عتیق، یعنی دانیال نبی، باب پانزدهم آمده و ما نیز چنانچه لوح ذکر شده در آغاز مطلب را که در موزه انگلستان می‌باشد بعنوان سند نپذیریم و آنرا یک لوح عادی بپنداریم، بناچار باید این مطلب از عهد عتیق را قبول کنیم تا دنبال ماجرا کامل شود. آمده است که: بلشصر شاه جشن بزرگی برای هزاران تن از بزرگان داده بود و شراب می‌نوشید و خدایان طلا را ستایش میکرد و بت‌های نقره و برنج، آهن، چوب و سنک را پرستش مینمود. ناگهان در همان ساعت انگلستان دست مردی پدیدار شدند که بالاتر از شمعدانها، بر روی دیوار کاخ شاه مطالبی را نوشتند و شاه قسمتی از دستی که این حروف را نوشت مشاهده کرد، آنگاه سیمای شاه تغییر یافت و افکارش مختل شدند، بطوریکه مفاصل زانوهایش سست شدند و پاهایش به لرزه درآمدند.»

این داستان آنچنان بوضوح تشریح شده که به راحتی میتوان صحنه آنرا مجسم کرد و برای این تجسم، تابلوی معروف (جشن بلشصر) را که جان مارتین بسال ۱۸۲۱ ترسیم نموده کمک شایانی مینماید. (ص ۱۷۰) تابلو مطابق حقایق ترسیم شده. تالار بزرگی را با ستونهای عظیم مشاهده می‌کنیم که برج بابل بر آن مشرف است.

رقاصه‌ها در حال رقصیدن هستند و طبالان نیز مشغول طبل زدن. زنان زیبا جواهرات بسیار زیبای پیکر خود کرده و جماعت مست عربده می‌کشد. شاه، با وحشت از تخت برخاسته و برانگشت شیخ مانند که روی دیوار تکان می‌خورد، خیره شده. باری، مطابق آنچه که در روایات دینی آمده، انگشت مزبور روی دیوار چنین نوشت: مین، مین، تکل، آب‌هایسیم» هیچکس را توان ترجمه این مطالب نبود تا آنکه ملکه

وارد تالارشده و پیشنهاد کرد که دنبال دانیال نبی بفرستند ، یعنی بمردی که نبوکدنصر در ایام پیشین بعنوان يك معبر خواب بسیار خیره حرمت میکرد و از او چون حلال مشکلات و دافع تردیدها یاد مینمود . بدینسان دنبال دانیال فرستادند و آن مرد داخل شد و دیدگانش از نور خیره کننده تالار به درد آمدند و برای نخستین بار از دیدن مطلب روی دیوار دچار تردید و ابهام شد ، تمامی هدایائی را که بلشصر بدو پیشنهاد میکرد ، رد مینمود ولی در خواندن نوشته‌ای که منجمین و ساحرین عاجز از درك آن بودند ، بهیچوجه دچار اشکال نشده جسورانه چنین گفت ، معنای این نوشته چنین است : خداوند سلطنت ترا به آخر رسانیده . ترا در موازنه گذاشته و معلوم شده که مورد نیازی . سلطنت تو تقسیم گشته و به مادها و ایرانیها داده شده .»

این روایت سپس چنین ادامه می‌یابد که همان شب بلشصر ، شاه کلد (یا بابل) بقتل رسید و داریوش ماد، آنجا را تسخیر نمود . آنچه که مسلم است این میباشد که این روایت را نمیتوان بعنوان تاریخ پذیرفت و از آن اتخاذ سند کرد زیرا نکات قابل تردید فراوانی در آن وجود دارند . اولاً اینکه بلشصر هیچگاه شاه بابل نبوده و شاید یکی از فرزندان بزرگ نبونیداس بوده باشد که در ماجرای فوق بزم طرب برپا کرده بود. دیگر اینکه پدر او نبوکدنصر نبوده زیرا بطوریکه متوجه شدیم ، در آن زمان شاه بابل نبونیدوس بود . و باز اینکه کسی که شهر را تسخیر مینمود ، داریوش نبود، بلکه کورش محسوب میشد . ولی آنچه را که میتوان از این حکایت دراماتیک فهمید ، حقیقتی است که دهان‌بدهان نقل شده تا به گوش نویسنده باب دانیال رسیده که این امر، یعنی نگارش باب دانیال در تورات چهارصد سال پس از وقوع واقعه بوده، جزئیات

امرهمان مطالبی هستند که هرودوت نقل میکند ، و آن اینکه شاه و ملت بدون توجه به طوفانی که بسوی آنها سرازیر میشد و یا بی توجه به سرنوشت خود ، گرم عیش و عشرت بودند .

در استوانه کورش در موزه بریتانیا باز چنین آمده که کورش پس از پیروزی خود ، خدایان (یعنی بت‌ها) را به شهرهای خود بازگردانید (باشد تا خدایانی را که به شهرهایشان بازگردانیم ، هر روزه در مقابل بل و نبو (دوتن از خدایان بابلی) دعا کنند تا روزهای زندگی من به شادی سپری شوند ، باشد که برای خوشبختی من دعا کنند و به سرور من مردوک بگویند باشد که کورش ، شاهی که از تو می‌هراسد ، و پسرش کمبوجیه ، نعمت یابند»

از جمله کسانی که از بزرگواری و مراحم کورش برخوردار شدند ، یهود یهائی بودند که در بابل و سایر شهرهای آن زندگی می‌کردند و اینان را اغلب نبوکد نصر ، پنجاه سال قبل به آنجا برده بود . یکی دیگر از نویسندگان کتاب (ازرا) میگوید که (در سال اول کورش شاه پارس ، خداوند روح کورش شاه پارس را به طغیان در آورد . (۱)

و در سرتاسر ملك خود اعلام کرد که : چنین گفت کورش ، شاه پارس ، خداوند آسمان تمامی اقلیم‌های روی زمین را بمن بخشیده و مرا بر آن داشته تا خانه‌ای در اورشلیم که در یهودیه است برایش بنا کنم.»

۱ - برای حفظ اصالت نوشته‌ها و مدارک پیشینیان ، انشاء مطالب با تکرار مکررات بعینه در اینجا آورده میشود و در ضمن لازم به یادآوری است همانگونه که در کتاب آشورکهن نیز اشاره کردم ، امروزه تاریخ جهان کهن بالاخص مشرق زمین را از تورات نقل می‌کنند که با تفکیک حقایق از روایات و افسانه‌ها ، تا حدودی نکات مبهم روشن میشوند ولی اشتباهات مهم تاریخی تورات را نیز نباید از یاد برد . در آشورکهن طی فصل معینی اشتباهات اغراق‌آمیز و افسانه‌ای تورات را تذکر داده‌ام . مترجم ،

سقوط بابل ۴۶

کوروش علاوه بر این بادیه‌ها و جامه‌های هیکل (معبدی در اورشلیم که نبوکد نصر و پیران کرده و اثاثیه گرانقیمت آن بعنوان غنیمت به بابل برده شده بودند) رانیز که نبوکد نصر از اورشلیم آورده و در معبد خدایان خود نهاده بود بازگرداند و فرمان داد تا آنها را به یهودیان واگذارند و به آنها اختیار دهند که به اورشلیم برگشته و معبد خود را مرمت کنند .

این سخاوتمندی و عطوفت کوروش را نتیجه خدماتی تلقی می‌کنند که محتملا یهودیها پیش از پیروزی وی بر بابل نسبت به وی انجام دادند. گروهی دیگر از مورخین بر این عقیده‌اند که کوروش دریافته بود بین مذهب یهودیان و ایمان راسخی که به یهوه ، خدای یکتا داشتند و آئین و ایمان خودش به اهورامزدا تشابه فراوانی وجود دارد، باری،



چگونه‌کی فتح بابل بدست کوروش با خط میخی بر روی لوحی گچی که اینک در موزه انگلیس نگهداری میشود بدست آمده است . به هر دلیل و عنوانی، یهودیان از خوش رفتاری کوروش نهایت خرسند بودند، هدایای او را با خوشروئی و امتنان پذیرا شدند و پس از مدت‌ها تبعید ، بسوی فلسطین بازگشتند و دیوارهای اورشلیم را بنا نمودند و معبد خود را مرمت کردند .

بدینسان امپراطوری بابل که هزاروپانصد سال تمام دوام داشت به آخر رسید . کورش پارسی به کاخ شاهان بابلی پای نهاد و آنجا ، با شکوه و جلال هرچه تمامتر از طرف آشوریها و تمامی شاهانی که در کاخهایی در تمام جهات عالم می زیستند، از دریای علیاتا به دریای سفلی، همه سلاطین سرزمین های غرب ساکن درخیمه ها (اشاره به قبائلی که در صحراهای عربستان بسر می بردند) این عنوان را دریافت نمود :

کورش شاه بابل شاه اقلیمها

فصل چهارم

آخرین نبرد کوروش

کوروش پس از فتح بابل ، نه سال دیگر زندگی کرد . ولی بدو ا قصد داشت که به مصر نیز حمله کند زیرا این تنها قدرت عظیم و نیرومندی محسوب میشد که در جهان غرب باقی مانده و تحت سلطه او در نیامده بود، اما در آغاز امر برای رسیدگی به امور امپراطوری خود گرفتاریهای فراوانی داشت و نمیتوانست لشکر کشی دیگری کند .

مردمی که از کوروش شکست خورده بودند ، هیچگاه موجبات ناراحتی ویرا فراهم نمیآوردند بلکه برعکس، مدارکی موجود هستند که طبق آنها معلوم میشود آشوریها با آغوش باز از کوروش استقبال کردند

زیرا شاهی بود عادل و خردمند و آشوریها نیز خواهان فرمانروائی بودند این چنین که آنها را در قبال بیگانگان حمایت کند. کورش به سایر مذاهب احترام قائل بود و همین امر موجب شد که کاهنین از هیچگونه حمایتی در حق او خودداری نکنند ، کورش بشخصه دین و آئین خاصی داشت که با آنها مغایر بود ولی هیچگاه سعی نکرد تا آئین خود را بر آنان تحمیل نماید و در هر نقطه از قلمرو خود ، خویشان را خدمتگزار خدای آن سرزمین نمایاند و ثابت کرد که در مورد این دین و آئین هم مسلک آنها و حامی آنان است کورش هیچگاه مستبد نبوده و هیچوقت خراج گیر نام نگرفته و مالیاتهای سنگین وضع ننموده، آنگونه که پیشینیان وی عادت داشتند ، وی هیچگاه ملل مغلوب را به نقاط دور دست نمی برد ، بلکه آن عده را هم که از وطن خود تبعید شده بودند ، باز میگرداند ، کورش پس از فتح بابل، محبوبیت خاصی بین آن ملت مغلوب کسب کرد بطوریکه در وقت بازگشت وی به ایران ، هزاران تن از آشوریها و بابلیها ترك خانه کرده و به ایران کوچ نمودند زیرا آگاه بودند کشوری که يك چنین شاه خردمند و عادل داشته باشد ، روز بروز مدارج ترقی را خواهد پیمود بدین ترتیب آشوریها و کلدانیها (بابلیها را بعلت مهارت در امور ستاره شناسی و طب کلدانی می نامیدند . م) در دوهزار و پانصد سال قبل ، همراه کورش به ایران آمدند و ایران را وطن خود کردند و چنانچه ملاحظه خواهیم کرد و باز بدانگونه که امروزه خود شاهد و ناظر هستیم ، از زمان کورش بعد ، از دوهزار و پانصد سال پیش تا کنون ، اینان نیز دوشادوش دیگر کسانی که در ایران بسر برده و می برند ، خاک وطن را با عرق جبین آبیاری کرده و هیچگاه ، در هیچ موردی نیز مورد تعدی قرار نگرفته و در هیچ امری بر آنها تحمیل نشده . کورش از طریق حکمرانان

آخرین نبرد کورش ۵۳

محلّی، نوعی سیستم ساتراپ یا تقسیمات استانی بوجود آورد که بسیار نافع واقع شد. او بنیان ظلم و ستم را در هم شکست و تمامی مغلوبین نه تنها از وی می‌ترسیدند و احترامش را حفظ می‌کردند.

بلکه نسبت به او محبت و علاقه خاصی نیز داشتند، اما آنچه که موجب تأثر است مرگ کورش می‌باشد زیرا او در میدان کارزار رخت از جهان بریست ولی این بار خصم او ملتی بزرگ و نیرومند نبود بلکه قبیله‌ای از بربرها محسوب می‌شدند.

در باره آخرین جنگ کورش چندین مدرک در دست داریم که در غالب موارد بخصوص در جزئیات مهم، با هم اختلاف دارند، ولی آنچه که مسلم است این می‌باشد که کورش در آخرین حد شرقی سرزمین خود بدرود حیات گفت. هرودوت در این مورد چنین می‌نویسد:

در شمال ماد، در مشرق دریای خزر، (بسوی طلوع خورشید) در دل دشتی وسیع (که تاجائی که چشم‌کار می‌کرد امتداد داشت) زمینی بود متعلق به قبیله‌ای بربر بنام ماساگت‌ها. (برخی بر این عقیده هستند که آنان سیتیانها بوده‌اند ولی هرودوت در باره آنها عجائبی را نقل می‌کند و چنین می‌نویسد:)

آنها هم اسب دارند و هم پا، در جنگ از کمان و نیزه استفاده می‌کنند ولی اسلحه دلخواه آنان تبرزین است. سلاح‌های آنها از طلا یا برنج می‌باشند، کمر بند، مهمیز و کلاه خود طلائی بر سر می‌گذارند. حتی افسا، و دهانه اسبهایشان نیز از طلاست. از نقره و آهن استفاده‌ای نمی‌کنند زیرا در سرزمین آنان پیدا نمیشود ولی طلا و برنج فراوان است.»

هریک از افراد این قبیله همسری داشت ولی با زنان اطرافیان

خودنیز محشور بود. هر گاه یکی از آنها به سن کهولت می‌رسیده اقوامش گردهم جمع شده و اورامی کشتند و جسدش را برای شام شب می‌خوردند. (این مرگ را مرگ با شکوهی می‌نامیدند و لسی هیچگاه جسد کسانی را که به مرگ طبیعی می‌مردند نمی‌خوردند بلکه در خاک دفن مینمودند و میت را شخص نگون بختی می‌شمردند که این چنین زندگی را بدرود گفته و آنقدر دوام نیاورده تا قربانی شود و او را بخورند. » هرودوت سپس ادامه میدهد :

آنها از زراعت اطلاعی ندارند و خوراکیان تنها گوشت و ماهی است و شیر می‌نوشند. »

چه چیزی باعث شده بود که کورش به این مردم حمله کند؟ ما خود اطلاعی نداریم ولی هرودوت مورخ یونانی بر این عقیده است که کورش خویشان را برخلاف سایر ابناء بشر زوال ناپذیر می‌پنداشت و دلیل آن نیز تولدش بود و پدرش را یکی از خدایان می‌دانست، بعلاوه، کورش همواره در جنگ پیروز بوده و هیچگاه فکر نمی‌کرد جایی که مادها، لیدی‌ها و بابلیها از او شکست خورده‌اند، ماساگت‌ها بتوانند او را مغلوب سازند و ای کاش سخنان کراسوس و مردم خردمند را بیاد می‌آورد.

بر ماساگت‌ها ملکه‌ای حکمرانی مینمود که نامش تومی ریس بود و بیوه محسوب میشد. کورش قاصدهای خود را نزد او فرستاد و بوی پیشنهاد ازدواج کرد. اما تومی ریس دریافت که کورش خواهان او نیست بلکه سلطنتش را میخواهد. پس پاسخ رد داد و کورش خشمگین نیز سپاه خود را بسیج نمود و بسرزمین وی حمله برد.

کورش پس از رسیدن به سواحل ارس، مصمم شد که از قایق‌های خود پلی بر رودخانه بزند اما ملکه تومی ریس زحمت او را کم کرد و

آخرین نبرد کورش ۵۵

پیغام فرستاد که سپاهیان خود را تا مسافتی معادل سه روز سفر به عقب خواهد برد تا او بلا مانع از آب بگذرد و با چنانچه مایل باشد، کورش همین مسافت را عقب نشینی کند تا ملکه از آب عبور نماید و دو سپاه با هم نبرد کنند .

تمام ریش سفیدان و خردمندان به کورش گفتند که بگذار تو می ریش از آب بگذرد تا بتواند در زمینی مطابق میل خود با او جنگ کند ولی در آن میان تنها يك نفر نظر دیگری داشت و او همان کراسوس بود که همراه کورش سفر میکرد. او عقیده داشت که آنها باید از آب عبور نمایند زیرا برای کورش برازنده نخواهد بود که در مقابل يك زن عقب نشینی کند و گفت (چون خبر دارم که ما ساگت ها مردمی بسیار فقیر هستند و از نعمات زندگی بی بهره ، پس صلاح در این خواهد بود که در اردوی خود ضیافتی بزرگ برای آنان ترتیب دهیم و گوشت و مشروب بسیار به مجلس آوریم .

پس از انجام این کار، از اردو دور شده و تنها عده معدودی را باقی خواهیم گذاشت . بگذار که دشمن اینجا را اشغال نماید و از غذاها و مشروبات ، شکم سیر کند تا بدان حد که مستی آنها را درگیرد . آنگاه ما که در کمین خواهیم بود ، آنان را غافلگیر کرده و از دم تیغ خواهیم گذرانید .»

کورش در این باره فکر کرده و سرانجام به این نتیجه رسید که اندر ز کراسوس ارزش آزمایش را دارد . ضیافت بزرگی ترتیب داده شد و ما ساگت ها به آنجا رفتند و همانگونه که پیش بینی شده بود رفتار نمودند ، شکمها سیر از غذای لذیذ و سرها مست باده ، روی زمین به خواب فرورفتند و ایرانیها با راحتی و سهولت بسیار آنان را اسیر نموده

و با از پای در آوردند. پسرملکه (تومی ریس) هم از جمله زندانیها بود. چون ملکه از سرنوشت سربازان و پسر خود اطلاع حاصل کرد، قاصدی نزد کورش فرستاد که از شکست دادن عده‌ای مست و از پای درآمده، خرسند نباشد و (اندرز مرا گوش کن. پسر مرا صحیح و سالم بمن بازگردان و آنگاه از زمین من خارج شو، در غیر اینصورت قسم به خدای خورشید، به سرور ماساگت‌ها، علیرغم شکست‌ناپذیر بودن، ترا به خون خواهم کشید.)

کورش توجهی به تهدیدهای آن زن نکرد و از پس دادن پسرش نیز خودداری ورزید ولی دست‌ور داد که زنجیر از دست و پای او بگشایند و مرد جوان بمناسبت این خواری که معلول اسارتش بود، خویشتن را به قتل رسانید.

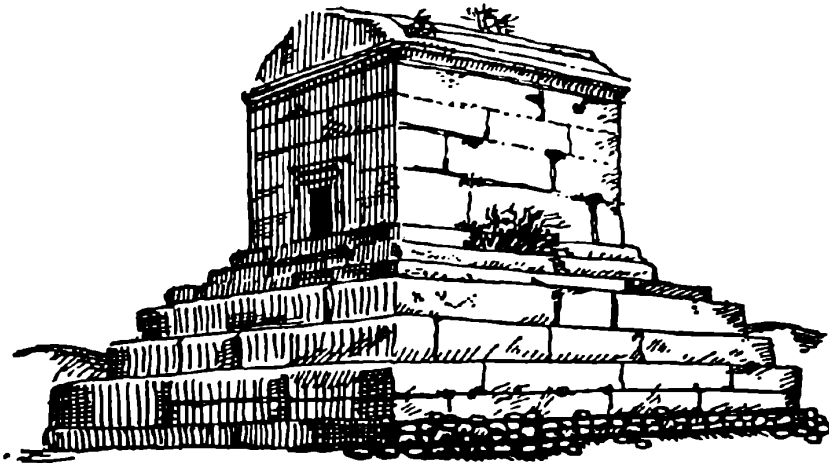
تومی ریس سپاهیان خود را گرد آورد و دولشکر در میدان جنگ با هم روبرو شدند. هرودوت در این مورد مینویسد: این خشن‌ترین جنگی بود که بین بربرها در میگرفت (بنظر هرودوت، که يك یونانی متعصب محسوب میشد، تمام ملل جز یونانیها بربر بودند) جنگ همچنان ادامه داشت و هیچیک از طرفین عقب‌نشینی نمی‌نمود. پس از آنکه تیر-اندازان تمام خدنگ‌های خود را پرتاب کردند، کمانهای خود را دور افکنده و با شمشیر و نیزه به همدیگر حمله‌ور شدند. ولی سرانجام ماساگت‌ها وضع بهتری پیدا کردند. گل سرسبد ایرانیان، بر روی زمین که چون جوی خونین بود در غلتید.

آنگاه ملکه تومی ریس که هیولائی بود وحشی، مشکی را از خون انسان پر کرد و سر کورش را در آن زدو با نفرت فریاد برآورد. تو مرا به خاک سیاه نشانیدی، هر چند که من فاتح و زنده هستم و تو مغلوب

آخرین نبرد کورش ۵۷

ومرده . اما توفرزند مرا با حيله ازمن گرفتى ومن بخاطر اين کار قسم ياد کردم که ترا به خون کشم . و حال سوگند خود را اجرا می کنم .»

هرودوت سپس می نویسد از جمله روایاتی که در مورد پایان کار کورش بجا مانده اند، این معتبرتر از همه بنظر می رسد سایر مورخین نظری غیر از این دارند و ما خود نیز بعنوان مورخی که به استناد مدارك ثبت وقایع می کنیم ، نمیتوانیم بپذیریم که کورش در جنگ با ماساگت ها بقتل رسید . یکی دیگر از مورخین یونانی موسوم به تسیاس ، که چند سال بعد از هرودوت به ثبت وقایع پرداخت ، در تاریخ پارس خود می نویسد که کورش در جنگی با (درپس ها) که مورد پشتیبانی هندیها بودند ، کشته شد . سایر نویسندگان نیز که در مورد پیروزیهای کورش اتفاق نظر دارند، معتقدند که کورش در حدود شرقی سرزمین خود بقتل رسید .



مقبره کورش کبیر در پاسارگاد .

آنچه که مسلم است این می باشد که جسد کورش را از بین کشته ها خارج ساختند زیرا جایی که امروزه بنام دشت مرغاب ، در جایی که قبلا قبیله پاسارگاد ، یا طایفه هخامنشیان ، یعنی دودمان کورش از آن

بوده است ، کتیبه‌ای هست که گفته میشود مقبره کورش آنجا واقع شده (ولی برخی از باستان‌شناسان و مورخین معتقدند که این مقبره کورش دیگری است که مدتها پس از کورش هخامنشی بسرمی برد .) نزدیک به این بنا خرابه‌های شهری دیده می‌شوند که کورش بنا نهاد و روی ستونی ، این نوشته بطور مبهم دیده میشود: (منم کورش ، شاه هخامنشی،). و پیکره‌ای بالدار نیز که یا يك تصوير عادى می‌باشد یا بعقیده عده‌ای مظهر بزرگی کورش و یا خدای حامی بچشم می‌خورد .

در مورد تاریخ مرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران ، (کورش ، شاه جهان ، شاه کبیر،) هیچگونه اختلاف نظر وجود ندارد و آن اینکه وی پس از بیست و نه سال سلطنت، در سال ۵۲۹ ق . م بدرود حیات گفت .

فصل پنجم

جانشین گورش

بعد از گورش ، پسرش کمبوجیه بر تخت سلطنت جلوس کرد .
اوطی آخرین جنگ گورش در ایران مانده بود و همانگونه که طبیعت
فرزندان پدران بزرگ و نامدار است ، کمبوجیه کاملاً مغایر گورش بود
و شخصیت او با مرور زمان عیان تر شد .

گورش زندگانی سخت و مشقت باری داشت . او در کوهستانها
بسر برده و حتی در دوران عظمت و شکوه نیز همچنان زندگانی ساده و
بی آرایش داشت و تنها شورش و شوق او امور نظامی و بسط تمدن بود و بس .
حتی زمانی هم که بر سر تاسر آسیای غربی تسلط یافت ، باز همچنان ساده

و بدون ریا ماند . با مردم عامی در می آمیخت ، بطوریکه آنان نیز خود را در فتوحات وی سهیم میپنداشتند اما پسرش کمبوجیه ، که غالب ایام طفولیت خود را در کاخ مخصوص زنان و پیش مادر بسر برده بود، طرز تفکر دیگری داشت . او عمده ذکاوت و شجاعت خود را از پدر به ارث برده لکن تربیت غلط یافته بود. زود خشم بود و سرسخت ، بی حوصله و لجوج که هر گاه با کوچکترین مخالفتی برخورد میکرد در نهایت خشونت و غضب رفتار مینمود . علاوه بر اینها عیب بزرگ دیگری داشت که همواره مورد نفرت و انزجار پدرش بود ... ظلم و بیرحمی .

زمانی که در ۵۲۹ ق . م کمبوجیه به سلطنت رسید هفت سال داشت . در مورد ایام شباب او اطلاعی در دست نیست و تنها یکی از کارهای برجسته دوران سلطنت وی ، فتح مصر است .

بطوریکه تذکر داده شد ، کورش قصد داشت که به مصر حمله کند و آنجا را نیز به امپراتوری خود بیفزاید زیرا که اولاً مصریها با دشمنان او هم پیمان بودند و ثانیاً اینکه صلاح نبود که در دل امپراتوری وی ، يك چنین قدرت مغلوب نشده ای باقی بماند ، کمبوجیه با توجه به تدارکاتی که پدر دیده بود ، در سال ۵۲۵ ق . م خود را آماده حمله به مصر کرد و شاید علت این شتاب ناراحتیهای خانوادگی و توطئه تنی چند از شاهزادگان رقیب برای سرنگون کردن او بوده باشد .

در این زمان ، مصر طی دوران مطول تاریخ باستانی خود، تحت فرمانروائی بیست و ششمین دودمان پادشاهان خود بود. آماسیس بتازگی زندگی را بدرود گفته بود . وی چهل و سه سال سلطنت کرده و اینک شاهی جوان و میان سن بنام پساماتیک یا (متیکوس) سوم جانشین او شده بود . مصریها به سپاهیان اجیر و خارجی خود بیش از سربازان هم نژاد

جانشین کورش ۶۱

خویشتن اعتماد داشتند. طبیعتاً این مزدوران بیگانه اولاً به دستمزد و مزایای خود اهمیت زیادی میدادند و ثانیاً اینکه هرگاه اوضاع رابه نفع خود میدیدند تغییر جهت میدادند و این اتفاق بود که رخ داد. يك سردار یونانی که آماسیس اعتماد فراوانی بوی داشت، نقش خائن را بازی کرده و بایرانیها پناهنده شد و اطلاعات گرانقیمتی از قدرت و اوضاع سپاه مصریها را به آنان تحویل داد.

نخستین عملی که کمبوجیه انجام داد، ایجاد روابط حسنه با قبائل بدوی بود که چاههای آب را در صحراهای بین فلسطین و مصر حفاظت میکردند. ناوگان ایران برای حمایت سپاه، در امتداد ساحل حرکت میکرد ولی تا جایی که میدانیم، هیچگاه وارد کارزار نشد. کمبوجیه از راه ساحلی غزه به سرحد مصر رسیده و در خارج از شهر پلوسیوم با مصریها مصاف داد. جنگ طولانی و سختی بود. مصریها مقاومت سرسختانه ای کردند و طرفین کشته‌های فراوانی دادند ولی سرانجام مصریها پشت به خصم کرده و گریختند.

شصت یا هفتاد سال بعد، هرودوت از آن میدان جنگ دیدن کرده و استخوانهای زیادی را دید که بصورت دو کومه بزرگ در آمده بودند. مردگان ایرانی یکسو و کشته‌های مصری سمت دیگر قرار داشتند و این چنین می نویسد: اهالی آنجا موضوع مهمی را بمن تذکر دادند و آن اینکه هرگاه سنگی بطرف جمجمه يك ایرانی پرتاب میکردند، فوراً خرد و سوراخ میشد اما جمجمه مصریها چنان محکم بود که حتی سنگ نیز بر آن اثر نمیگذاشت. بومیها علت این امر را چنین تشریح کردند که مصریها از آغاز طفولیت سر خود را می تراشیدند بطوریکه نور خورشید جمجمه را سخت و ضخیم مینمود و همین امر مانع از کچلی در مصر میشد

و در مصر طاسی از هر سرزمین دیگر کمتر است ، اما ایرانیها بدین مناسبت دارای جمجمه ظریف می باشند چون از کودکی کلاههای بلند بر سر می نهند و این مانع از تابش نور خورشید بر سرشان میگردد .»

مصریها پس از عقب نشینی ، مدت چند هفته نیز در ممفیس مقاومت کردند ولی آنجانیز تسخیر شد و پسامتیکوس نگون بخت نیز که فقط شش ماه سلطنت کرده بود ، سقوط کرد . مقاومت مصریها درهم شکسته شد و در ماه مه ۵۲۵ ق . م کمبوجیه بعنوان شاه مصر شناخته شد .

پیروزی درخشانی بود اما کمبوجیه هنوز رضایت نداشت . او میخواست در آفریقا نیز امپراطوری وسیعی نظیر آنچه که در آسیا داشت بدست آورد و قصد تسخیر کارتاژ در شمال ساحل آفریقا و حبشه در جنوب دره نیل و واحه خدای آمون را در دل صحرای لیبی واقع در غرب مصر را داشت .

برای حمله به کارتاژ احتیاج به ناوگانی عظیم بود و ملاحان فنیقی که ناورانان ایرانی بودند ، از هدایت کشتیها بسوی کارتاژ امتناع ورزیدند زیرا کارتاژیها خویشاوندان آنان محسوب میشدند .

بهمین جهت این قسمت از نقشه کمبوجیه بی اثر ماند ولی خود بشخصه سپاه ایران را بسوی حبشه هدایت کرد .

هرودوت می نویسد که : کمبوجیه چون دیوانه ای ، بدون تهیه آذوقه برای سپاهیان خود و بدون توجه به اینکه قصد جنگ کردن (در دورترین نقطه زمین) را دارد ، حرکت کرد ولی پس از پنج روز راهپیمائی ، آذوقه به آخر رسید و سپاهیان شروع به خوردن حیوانات باربر کردند . چنانچه کمبوجیه بحد کافی خردمند بود ، از همانجا باز می گشت لکن به پیشروی ادامه داد و کار به جایی کشید که سربازها بخوردن علف و گیاه

جانشین کورش ۶۳

پرداختند و چون به منطقه شن‌های عربان رسیدند ، با سرنوشتی تلخ مواجه شدند . بین خود پشك انداختند و از هرده تن یکی را برگزیده و بقتل‌رسانیده و جسدش را خوردند . خبر این وحشیگری و آدم‌خواری موجب ترس و نفرت کمبوجیه شد و دستور عقب‌نشینی و بازگشت داد و با عده باقی مانده سپاهیان‌ش به طبس بازگشت ولی هرچند که موفق به فتح حبشه نشده بود، ولی مرزهای مصر را بیش از پیش در حد جنوب توسعه داد .

اما سپاهی که از راه صحرا به واحه آمون گسیل شده بود، سرنوشتی تلخ‌تر پیدا کرد . آمون یکی از بزرگترین خدایان مصر محسوب می‌شد و ویرا چه در پیکره و چه در صورت سازی ، گاهی اوقات بصورت يك نرگاو وزمانی بشکل انسانی با سرگاو و شاخه‌های خمیده متجسم می‌کردند . یونانیها او را با خدای خود (ژئوس) مقایسه می‌کردند و رومیها با (ژوپیتر) .

معبد وی در واحه آمون در صحرای غربی قرار داشت که همان سیوان امروزه است و در دو‌یست میلی جنوب ناحیه‌ای است که طی جنگ دوم جهانی بین افراد رومل و مونتگمری چنان جنگ سختی در گرفت . باری ، کمبوجیه بدون تردید فکر می‌کرد که با تصرف آنجا بر اعتبار خود خواهد افزود .

ایرانیها بدنبال بلدهائی که ادعا می‌کردند چاههای آب رامی‌شناسند، پس از هفت روز راهپیمائی بر روی شن به واحه‌ای رسیدند که امروزه بعنوان واحه (خرگاه) شناخته میشود و در یکصد میلی غرب دره نیل واقع شده ، برای رسیدن به واحه آمون از آنجا ، باید چهارصد الی پانصد میل راه در صحرای برهوت طی شود و ایرانیها هیچگاه موفق

نشدند. و هیچگاه نیز خبری از آنها شنیده نشد و بدون کوچکترین برگه‌ای



ناپدید گشتند ولی طبق شایعات، آنها در نیمه راه، هنگامیکه برای صرف ناهار اطراق کرده بودند، طوفان شن آغاز شد و آنها را پوشانید و

مدفون ساخت .

هرودوت این دو فاجعه را بطور دقیق شرح داده ولی باید بخاطر داشت که در نظر او، ایرانی‌ها دشمنان اصلی ملت وی یعنی یونانیها بوده‌اند. هرودوت همانگونه که قبلاً گفتیم يك مورخ متعصب بوده و تاریخ او در وهله نخست شرح وقایع جنگ بزرگی می‌باشد که سی سال پس از سلطنت کمبوجیه بین ایران و یونان در گرفت، جنگی که فاتح آن یونانیها بودند، بنابراین گفته‌های هرودوت را درباره ایرانیها باید اندکی خصومت آمیز بپنداریم ، چه اگر نوشته‌های او را بدون تردید بپذیریم ، باید گفت که کمبوجیه در مصر بدرفتاریها و وحشیگریهای فراوانی کرد و برخلاف پدرش کورش که نسبت به ملل مغلوب و مذهب آنها احترام قائل می‌شد، کمبوجیه نسبت به بت‌های مصریها توهین بسیار کرد . نخست به سائیس جائی که مقبره فرعون آماسیس بود رفته و دستور داد تا مومیائی فرعون را خارج ساخته و نزد وی برند ، سپس به زبردستان دستور داد تا آن مومیائی را تازیانه زده ، با نیزه و میخ چوبی سوراخ کنند موهایش را بکنند و با طرق زننده بسیار دیگر نسبت به آن بی‌حرمتی کنند. سرانجام دستور داد که آن مومیائی را بسوزانند که این عمل برای وی بعنوان يك پارسی بسی قبیح و زننده بود، چه در آن زمان ایرانیها احترام خاصی به آتش قائل بودند و از ترس اینکه مبادا نسبت به آن بی‌حرمتی شده باشد ، اموات خویش را با آتش نمی‌سوزانیدند .

چنانچه گویی این کافی نبوده ، کمبوجیه پس از بازگشت از حبشه به ممفیس ، به معبدی رفت که گاو مقدس در آن نگهداری میشد . مصریها آنرا چون خدای خود می‌پرستیدند . نام این گاو آپیس بود و هرگاه میمرد ، گوساله دیگری را بجای آن انتخاب میکردند که این

انتخاب باتوجه به علائمی بر پشت، پیشانی و دم حیوان صورت می‌گرفت
 کمبوجیه این مسخره‌بازی را بی‌معنی دانست که البته حق‌داشت
 ولی عملی که انجام داد، تنها از يك شخص عصبی و دیوانه سر می‌زند
 زیرا باید در این مورد رفتار مذهبی مصریها و نفوذ خاص کاهنین آنها را
 در نظر بگیریم .

بمحض هویدا شدن گاو آپیس بدنبال یکی از کاهنین، کمبوجیه
 خنده سرداد و فریاد زد: ای ابله بی‌خرد آیا خدایان شما اینها هستند؟
 حیواناتی که از گوشت و خون ساخته شده و از دم تیغ می‌گذرند؟
 واقعاً که این خدا مناسب مصریهاست اگر که بدان اعتقاد داشته باشند
 ولی اگر قصد مسخره کردن مرا دارید، بشما نشان خواهم داد که عمل
 بدی کرده‌اید .

و بدنبال این سخن خنجر از غلاف بیرون کشید تا به شکم گوساله
 فرو نماید، لکن با هیجانی که داشت، در هدف گیری شتاب نمود و
 ران حیوان را زخمی کرد. سپس دستور داد تا کاهن آپیس را تازیانه
 بزنند و به این مراسم مسخره و بی‌معنی گاوپرستی خاتمه داده شود.
 اما گاو بخت برگشته که روی زمین افتاده و ناله می‌کرد، پس از مدتی
 جان سپرد و کاهنین لاشه‌اش را از ترس کمبوجیه، بطور مخفی دفن
 کردند .

در الواح مصری چنین آمده است که وقتی کمبوجیه وارد مصر
 شد، کلیه معابد خدایان مصری ویران گشتند « ولی این نمیتواند صدق
 داشته باشد زیرا بازگزارش شده که در معبد الهه (نیت) در (سایس)،
 کمبوجیه بعنوان شاه مصر تاجگذاری کرد و نام (ری میسوتی) را بر او
 نهادند که معنای آن (زاده ری) یا (را) می‌باشد که خدای آفتاب است .

جانشین کورش ۶۷

کمبوجیه نیز در ازای این کار، به کاهن اعظم معبد اختیارداد تا عده‌ای از بیگانگان را که به حریم معبد تجاوز نموده بودند بیرون انداخته و از آن تاریخ بعد از عواید معبد برای خود معبد بهره‌برداری نماید.

کمبوجیه علائمی در مورد برخی از نارسااحتیهای فکری و جنون بروز داده بود که سرانجام به جنون کامل مبدل شدند و یک دیوانه به تمام معنا گشت. به ایران پیغام فرستاد تا برادرش سمردیس را بکشند زیرا در خواب خود برادرش را بر تخت سلطنت دیده بود و چون خواهرش که همسرش نیز محسوب میشد، بخاطر مرگ برادر اشک ریخت، کمبوجیه آنچنان لگدی به شکمش وارد ساخت که جابجا فوت کرد. اما این حوادث و نظائر آنها از منابع یونانی و مصری بدست ما رسیده‌اند و نمیدانیم که غرض ورزی در آنها تا چه حد است.

مسلم است که سمردیس کشته شد ولی بخوبی میدانیم که مرگ او پیش از حمله کمبوجیه به مصر بود و شاید هم در مورد جنون کمبوجیه اغراق شده باشد و محتملا تا بدین اندازه اختلال مشاعر نداشت زیرا باستناد الواح مکشوفه اواز او ان کودکی مبتلا به مرضی بود که مورخین باستانی آنرا (بیماری مقدس) می‌نامیدند که همان صرع میباشد و اطبای آن دوران بیماری صرع را حلول خدایان می‌پنداشتند. و یا شاید هم (بطوریکه در تواریخ آمده است) کمبوجیه پس از ماجرای رقت انگیز صحرای حبشه دچار يك شوک عصبی شده بود. ولی چه مجنون و چه عصبی، وی آنچنان فرمانروائی ایران را در مصر تثبیت کرد که تا سالیان متمادی هیچگونه تلاشی برای تجدید استقلال مصر صورت نگرفت.

سرانجام در بهار ۵۲۲ ق. م کمبوجیه مجبور شد که به ایران برگردد تا يك مدعی تاج و تخت، مرد جوانی را که ادعا میکرد همان

سمردیس مقتول است ، سر جای خود بنشانند .
 کمبوجیه در راه بازگشت به ایران بطور ناگهانی فوت کرد . علت
 مرگ او را یکی از مدارك موجوده ، زخمی توجیه مینماید که در وقت
 سوار شدن معجلانه بر اسب ، یا بدست خودش و یا بر حسب تصادف ،
 بر اثر فرورفتن نوك شمشیر به رانش بوجود آمد و بعدها عفونت پیدا
 کرد . آخرین کلمات کمبوجیه خطاب به سرداران ایرانی و کسانی که
 دوربسترش حلقه زده بودند ، این بود که هیچگاه نگذارند امپراطوری
 ایران دوباره بدست مادها بیفتد . و افزود : و هر گاه غفلت کنید ، نفرین
 من گریبانگیر شما خواهد شد و در آن صورت میخواهم که شما هم همگی
 چون من ، دچار چنین سرنوشتی شده و نابود گردید .

فصل ششم

حکایت شگفت انگیز امیر داریوش

پس از مرگ کمبوجیه در راه بازگشت به ایران ، مرد جوانی که خود را برادر مقتول وی معرفی کرده بود، وسعت عمل بیشتری پیدا کرد زیرا کمبوجیه فرزندی از خود باقی نگذاشته بود . وی بمدت شش ماه بعنوان (شاه شاهان) تخت ایران را اشغال کرد . قدرت و جلال از آن او شده و دست به خزانة سلطنتی برده ، جشن‌های با شکوه برگزار میکرد و اوقات به خوشی می‌گذرانید و صاحب زوجه‌های کمبوجیه شد . حیلہ آن جوان بخوبی کارگرواقع شده بود زیرا جریان قتل سمردیس به کمتر کسی اطلاع داده شده بود زیرا کشتن يك شاهزاده بدست برادرش

موضوعی نبود که همه جا برملا شود. شاه جدید محبوبیتی تقریبی پیدا کرده ، مردم را از انجام خدمات سپاهی معاف نمود و مالیاتها را تقلیل داد . جوانی بود بلند پرواز و خوش گذران و کاملاً مغایر کمبوجیه . ولی سلطنت او دیری نپائید ، روزی فرارسید که نقاب از چهره وی پس رفت و هویت واقعیش برملا شد . داستان این موضوع یکی از ارزنده ترین و معتبر ترین برگه های تاریخ هرودوت را تشکیل میدهد. هرودوت مینویسد که سمردیس قلابی شباهت تامی به سمردیس واقعی داشت و بر حسب اتفاق هم نام او نیز بود. او یکی از مغ های یا کاهنین محسوب میشد و برادرش نیز یک مغ بود که تمام این نقشه ها را کشیده و اجرا کرد . شکی نیست که دو برادر همواره بخاطر این موفقیت بهمدیگر تبریک می گفتند و فکر میکردند که همواره موفق به ادامه این نقش خواهند بود و چنانچه سوء ظن یک نجیب زاده ثروتمند ایرانی بنام (اوتانس) برانگیخته نمیشد ، حدس آنان درست از آب در میآمد . این مرد در مورد اتفاقات عجیب و غریب شم خاصی داشت و حیرت کرد که چرا شاه جدید هیچگاه از قصر قلعه مانند خود که جای زندگی شاه بود، خارج نمیشود، هیچگاه به شکار نمیرود، هیچگاه کسی را بحضور نمی پذیرد و جشن های خود را تنها با حضور کسانی که در چهار دیواری قصرش بسر می بردند برپا می کند . علاوه بر این نکته دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه شاه جدید هیچگاه بزرگان ایرانی را به حضور نمی طلبید . آیا امکان داشت که اگر اینان به قصر دعوت میشدند ، پی ببرند که وی همان شاهزاده سمردیسی نیست که از کودکی می شناختند ؟

اوتانس سخت به حیرت فرورفت و تصمیم گرفت که حقایق امر را کشف کند . اما چگونه ؟ سرانجام بیاد دخترش افتاد که با کمبوجیه

ازدواج کرده و طبق رسوم اینک همراه سایر زنان کمبوجیه ، همسر شاه جدید گشته بود ، او تانس به دخترش پیغام فرستاده و سؤال کرد : که بود آنکه با تو همبستر شد؟ آیا سمردیس پسر کورش بود یا مردی دیگر؟ دخترش پاسخ داد: من چه میدانم . من که هیچگاه سمردیس پسر کورش را نمیشناختم .

او تانس مجدداً پیغام فرستاد که اگر تو خودت سمردیس رانمی شناسی ، از ملکه آتوسا سؤال کن که در اندرون تو بسر می برد زیرا او بطور حتم بمحض دیدن ، برادر خودش را خواهد شناخت .

دختر در جواب پیغام فرستاد که دسترسی به آتوسا بهیچوجه میسر نیست و گفت : من هیچگاه آتوسا را نمی بینم تا با او سخن بگویم هیچیک از زنان دیگر هم که در زمان زندگی کمبوجیه با ما بسر می بردند ، او را ندیده ، زیرا این سمردیس ، هر کس که باشد ، بمحض جلوس بر تخت ما را از یکدیگر جدا نموده و به هر کس اطاقی مجزا داده است .

این پاسخ سوء ظن او تانس را تشدید کرد ، ولی قصد داشت که پیش از انجام هر کاری ، اطمینان حاصل نماید . پس برای سومین بار به دخترش پیغام فرستاد که: دخترم . تونجیب زاده ای و حتم دارم که حاضر هستی هر گونه خطری را بخاطر پدرت پذیری ، چنانچه این شخص سمردیس پسر کورش نباشد و همان مردی باشد که من فکرمی کنم ، باید بمناسبت جسارت به همبستری با تو و فرمانروائی بر ما ایرانیان مجازات شود و این کاری است که من قصد انجام آنرا دارم ، این بار که شب رابا تو خسبید ، آنقدر صبر کن تا به خواب فرو رود ، سپس گوشه اش را پیدا کن ! (هرودوت در اینجا یاد آوری می کند که سمردیس مغ ، در زمان حیات کمبوجیه ، بخاطر جنایتی که انجام داده بود ، مجازات شده

و گوشه‌هایش را بریده بودند .)

و اما پیغام کتبی او تانس چنین ادامه می‌یابد : و هرگاه گوش داشته باشد ، حتم کن که وی سمردیس پسر کورش است ولی چنانچه بدون گوش باشد ، سمردیس دیگری است . سمردیس مخ .)

این پیشنهاد چندان مورد خوشایند دخترک واقع نشد و پاسخ داد این مشکل بزرگی است هرگاه او بیدار شده و متوجه گردد که دنبال گوشه‌هایش میگردم ، بیدرنک مرا نابود خواهد کرد ولی اگر اصرار داشته باشید ، من این خطر را می‌پذیرم .)

مرتب دیگر که نوبت دخترک برای هماغوشی با سمردیس قلابی پیش آمد (هرودوت توضیح میدهد که در ایران زنها به نوبت شوهر خود را می‌دیدند) آنقدر منتظر ماند تا شاه به خواب عمیقی فرو رفت و بعد دست فرا برد و ... سمردیس گوش نداشت . با طلوع فجر دخترک کشف خود را با اطلاع پدر رسانید آن مرد بهیچوجه متحیر نشد زیرا از مدت‌ها قبل بو برده و بدون درنک موضوع را به‌شش‌تن دیگر از بزرگان ایرانی در میان گذاشت و با هم به مشورت پرداختند و پس از مدتی مذاکره ، موضوع بوسیله یکی از آنها یعنی داریوش حل شد . داریوش بتازگی از یکی از ایالات وارد شوش شده بود . پدرش و یشتاسب ، که از اعضای خاندان سلطنتی بود ، حکمران آنجا محسوب میشد .

داریوش اظهار داشت که نباید درنگ کنند و درعین حال نباید يك روز هم تأخیر نمایند و باید بفوریت دست بکار شوند و در قصر سلطنتی به آن مرد شیاد حمله کنند

البته قراولان زیادی آنجا حضور داشتند ولی نمیتوانستند مانع

از باریافتن آنها شوند.

یکی از توطئه‌گران حرف داریوش را تصدیق کرد و گفت: هیچگاه فرصتی این چنین بدست نخواهیم آورد. اگر بقدر کافی نیرومند و باهوش باشیم میتوانیم سلطنت رانجات دهیم و گرنه در حین سوء قصد خواهیم مرد: ننگ بر ماباد اگر بگذاریم يك مخ ، مردی که گوشه‌هایش را بعنوان مجازات بریده‌اند ، بر ما حکومت کند ! آیا بخاطر دارید که کمبوجیه در بستر مرگ چه گفت؟ بخاطر دارید نفرینی که بر غافلان بر زبان راند؟ بیائید بیدرنگ به قصر رویم .

هفت توطئه‌گر براه افتاده و بدون اشکال وارد قصر سلطنتی شدند و در آنجا خنجر کشیده و خواجگانی را که اینک تنها مانع بین آنها و سمردیس بودند بقتل رسانیدند. هیاهوی بسیاری در قصر پیچیده بود و سمردیس و برادرش از اطاقهای خود خارج شدند تا ببینند که چه خبر شده مقاومت بی ثمری انجام دادند برادر سمردیس بقتل رسید و داریوش نیز ضربه نهائی را بر سمردیس وارد آورد و او را کشت .

دو تن از هفت سردار ایرانی طی این زد و خورد مجروح شدند ولی بقیه پس از جدا کردن سر سمردیس قلابی و برادرش ، از قصر بیرون رفتند و تمامی ایرانیانی را که می‌شناختند فراخوانده و جریان را تعریف کردند و طالب حمایت آنها شدند ایرانیها که متوجه شدند بمدت چندماه فریب خورده‌اند، نسبت به تمام مغها غضب آورده و همه را از دم تیغ گذرانیدند . پنج روز بعد ، پس از آنکه آشوب و بلوا پایان گرفت ، هفت توطئه‌گر برای اتخاذ تصمیمی گرد هم جمع شدند . امپراطوری آنها فاقد فرمانروا بود و می‌بایست هر چه زودتر در این مورد اقدامی میکردند .

اوتانس مایل بود که اداره امور بدست تمام ملت سپرده شود

و خود مردم حکمران باشند. دیگری نیز با او توافق داشت ولی معتقد بود که مردم جاهل بدترین مستبدین خواهند شد. بنابراین صلاح در این بود که اداره امور بدست يك عده معین سپرده شود که یونانیها آنرا حکومت اشخاص می نامیدند .

در اینجا نوبت داریوش رسید. او با حکومت اشخاص کاملاً مخالف بود و بادمکراسی تام نیز توافق نداشت زیرا این چیزی بود که پیش از کورش وجود داشت و نتایج ناخوشایندی داده بود .

داریوش با سلطنت موافقت داشت زیرا سالیان متمادی بدان عادت کرده بودند و آنچنان در این مورد بحث کرد که همگی جز او تانس با او موافقت کردند .

اینک بحث بر سر انتخاب شاه آغاز شده بود و همگی بفرراهی بودند تا با تشبث بدان شاه را انتخاب کنند ، بدین معنا که قرار شد صبح روز بعد همگی در میدان سوار بر اسب شوند و اسب هر کس پس از طلوع خورشید شیهه کشید ، سوار کار آن شاه کشور گردد .

و اما داریوش مهتری داشت که مرد بسیار زیرکی بشمار میرفت. چون اربابش موضوع را با اطلاع داد و جویای راهی شد تا شاید شانس به او روی خوش نشان دهد، مهترش او را از نگرانی خارج ساخت و گفت ارباب هر گاه در این باره دغدغه خاطر داری آسوده باش و از هیچ چیز ابانکن . من طلسمی دارم که هیچگاه بازنده نمیشود . (

داریوش از اطمینان مهترش آسوده خاطر شد ولی یادآوری کرد که موضوع خیلی فوری است .

آن شب ، هنگامیکه هوا تاریک شد، مهتر، یکی از مادیانها را از اصطبل بیرون برد و این مادیانی بود که اسب داریوش علاقه خاصی

اسب داریوش ۷۵

به آن داشت . سپس مادیان را به میدان برده و بر درختی بست . آنگاه اسب داریوش را به آنجا برد و در اطراف مادیان حرکت داد بی آنکه بگذارد با هم برخورد کنند .

چون سحر در رسید ، شش سردار ایرانی طبق قرار قبلی به میدان رفتند و چون تدریجاً به جایی که شب قبل مادیان در آنجا بسته شده بود رسیدند ، اسب داریوش مادیان را بیاد آورده و بسمت جلو تاخت و با شادی شیبه‌ای کشید .

درست در همان لحظه ، هر چند که آسمان صاف و روشن بود ، برقی جستن گرفت و متعاقب آن صدای رعد بگوش رسید . چنان بود که گوئی آسمان نیز با داریوش موافق است و پنج سردار این را به فال نیک گرفته و از اسب پیاده شدند مقابل داریوش تعظیم کردند و او را چون شاه خود پذیرفتند .

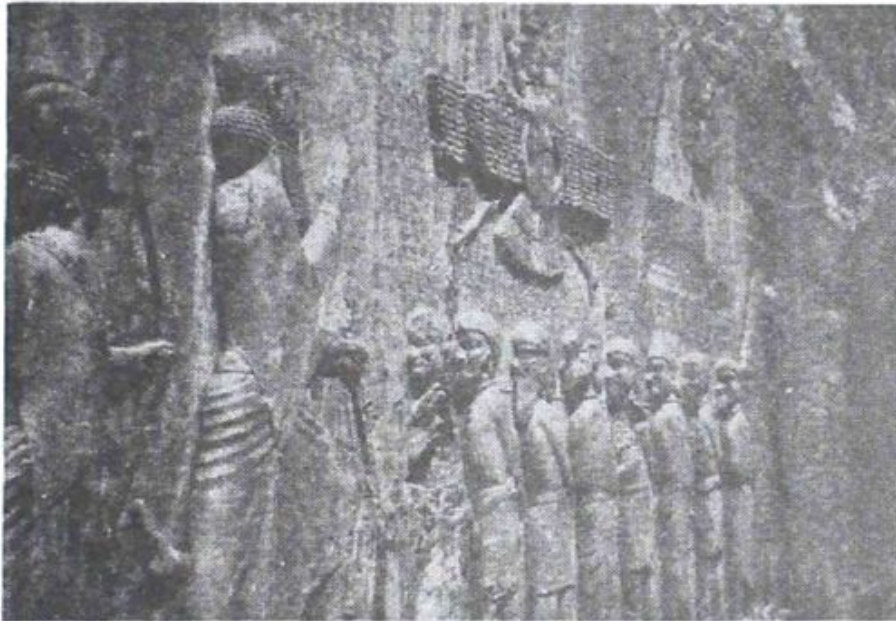
(و بدینسان داریوش پسر ویشتاسپ به سلطنت منصوب شد .)

داستان اسب داریوش بی‌شبهت به حکایات هزارویکشب نیست . در تاریخ بهیچوجه نیامده که چرا داریوش انتخاب شد . خون شاهان در عروق او جاری بود ولی پدرش ویشتاسپ نزدیک‌تر از او به تخت سلطنت بود . شاید علت این امر کهولت ویشتاسپ بوده ، ولی این واقعه بدون تردید اساس حقیقتی در خود دارا است زیرا داریوش خود آنرا برای ما باقی گذاشته .

چند سال پس از جلوس داریوش بر اریکه سلطنت ، (شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه ایران ، شاه سرزمین‌ها ، که نامش داریوش است) . فرمان داد تا کتیبه معروف بیستون ، واقع در بین راه اکباتان (همدان امروزه) و بابل (نزدیک به کرمانشاه . م) همراه با نقش خودش را با

خط میخی حك کنند .

در این نقش داریوش را در حال قبول هدایای ده شاه یا شاهزاده



کتیبه بیستون

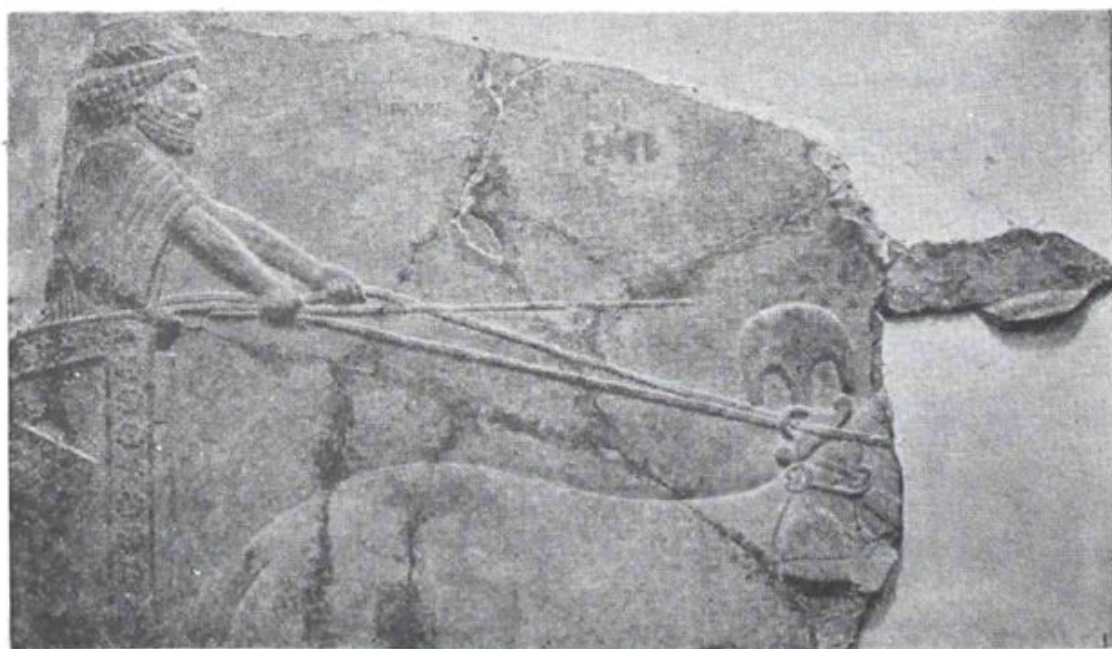
می بینیم . تصویر شاه پنج فوت و هشت اینچ است و دو تن از وزرای شاه چهار فوت و ده اینچ هستند و برای آنکه پستی ده تن بقیه نشان داده شود ، اندام آنها را سه فوت و ده اینچ حك کرده اند داریوش دست



شیرهای شکاری داریوش

روی این مهر استوانه‌ای داریوش را در حال شکار شیر مشاهده می‌کنیم. در طرفین نقش نخل‌ها بچشم می‌خورند و بالاتر از آن نقش اهورامزدا دیده می‌شود.

تصویر ذیل یکی از اراپه‌های سلطنتی را که نقشی از دیوارهای قصر پرسپولیس است نشان می‌دهد.



راست خود را بعنوان امتنان بسوی مظهر خدای اهورامزدا (فروهر) بلند کرده و این نقش در میان انوار و اشعه‌های تابان نقر شده . نه تن از شاهزادگان یاغی را با طناب بهم بسته‌اند و حالت آنها فرمانبرداری تام را نشان میدهد . نفر دهم ، که مسلماً گئومات مغ است ، روی زمین دراز کشیده تاداریوش با برپشتش نهد . در اطراف این حکاکی ، نوشته‌هایی به سه خط مختلف میخی (پارسی ، شوشی و بابلی) بچشم میخورند . داریوش شرح واقعه شورش را بدینوسیله ثبت کرده است و جز در مورد اینکه بین اسامی تفاوتی بچشم میخورد ، سمردیس واقعی را (بردیا) و سمردیس قلابی را (گاماتا) یا (گئومات) نامیده‌اند و مطابق با حکایتی است که هرودوت آورده و ترجمه آن چنین است : هنگامیکه کمبوجیه بردیا را کشت ، مردم نمی‌دانستند که بردیا کشته شده . بعدها کمبوجیه به مصر رفت و چون از سرزمین خود دور شد ، مردم سر به طغیان برداشتند . بعدها مردی ناشناس ، یک مغ ، بنام گاماتا (گئومات) به دروغ به مردم گفت : منم بردیا پسر کورش و برادر کمبوجیه (و آنگاه تمام مردم سر به شورش برداشتند و از گئومات جانبداری نمودند ، هم پارس و هم ماد و سایر استانها . او بر سلطنت دست یافت . هیچکس جلودارش نبود ، نه ایرانیها و مادها و نه از خاندان ما ، تا بتواند گاماتا را مخلوع سازد . مردم از استبداد او می‌هراسیدند . هیچکس جرأت نداشت تا بر علیه گاماتا چیزی بگوید تا من آمدم . . .)

و آنگاه کتیبه چنین ادامه می‌یابد : « من با تنی چند ، گئومات مغ را کشتیم . » در این واقعه شش نفر دیگر همراه داریوش بودند و نام آنها چنین آمده است : اوتانس ، انتافرنس ، گوبی‌راس ، هیداونس ، مگابیکسوس و اردومنش .

کتیبه ادامه می‌یابد : من گئومات را نابود کردم . سلطنت را از او ستاندم . به لطف اهورامزدا من شاه هستم . اهورامزدا سلطنت را بمن عطا فرمود . سلطنتی که از خاندان ما گرفته شده بود و من آنرا به جای حق خود رسانیدم . «

داریوش این مطالب را بر کتیبه بیستون حک نموده و برای کسانی که جانشین وی خواهند شد ، چنین نوشته : داریوش شاه گفت : هرگاه این کتیبه و یا این حکاکیها را دیدید و هرگاه آنها را نابود کرده و محفوظ ندارید تا به طول حیات خود ، آنگاه اهورامزدا شما را نابود سازد و قوم شما را به نیستی کشاند ، و آنچه را که انجام دهید ، اهورامزدا از بین ببرد ! « طی قرون متمادی که سپری شده‌اند ، یعنی از ۵۱۶ ق . م ، زمانی که شاه بزرگ این یادبود را برجا گذاشت ، هیچکس آنرا نابود نکرده . اما مرور ایام توانائی خواندن خط میخی و آنچه را که بر کتیبه حک شده بود از مردم سلب کرد . برای تشریح این حکاکی داستانهای بی‌سروته زیادی را نقل مینمودند نویسنده‌ای در تاریخ خود نوشته است که این کتیبه را ملکه سمیرامیس آنجا نهاده و مورخ دیگری اظهار نظر کرده که نقوش بیستون نماینده حضرت مسیح و دوازده تن حواریون او می‌باشند . افراد بومی بر این عقیده بودند که این سنگ قبر يك قدیس است و بر بوته‌های اطراف آن تکه‌های پارچه آویزان میکردند تا آنکه بسال ۱۸۳۵ ، افسر جوان ارتش انگلستان موسوم به هنری رالستون به آنجا رفت (شرح کامل حفاریات و کشفیات باستانی ایران و دنیای کهن در آشور کهن تألیف حقیر آمده است . م .)

رالینستون تنها به نگریستن و شنیدن روایات کفایت نکرده ، مصمم شد تا بهر ترتیبی خط کتیبه را ترجمه نماید تا بداند که این نقش از آن

کیست و سرانجام توفیق حاصل کرد زیرا بر اثر يك حدس كوچك دریافت که این علائم نشانه اسامی داریوش و پسرش خشایارشا می باشند و همین امر کلید حل معما را بدست دانشمندان دادورالینستون انگلیسی و دوستانش توانستند این کتیبه را بطور کامل بخوانند. بدین ترتیب بود که کتیبه داریوش یکی از با ارزش ترین کشفیات باستانی جهان گشت .

فصل هفتم

شاه بزرگ و امپراطوری با عظمتش

هرچند که داریوش برگزومات فائق آمده بود ، ولی هنوز مشکلات فراوانی درپیش داشت. چند استان تحت سرکردگی سرداران مختلف سر به طغیان برداشتند و برای نخستین ماههای دوره سلطنت شاه جدید ، اوضاع چنان مینمود که گوئی امپراطوری وسیع کورش روبه زوال است . اما داریوش نشان داد که برای مقابله با این اوضاع خلق شده است . از خود شجاعت ، کاردانی و لیاقت بسیار نشان داد . وی مردی بود مهربان و خون گرم ، علاقمند به دوستان و رحیم و کریم نسبت به دیگران و حتی دشمنان شکست خورده اش . در وقت لزوم جدی

می‌شد ولی این جدیت ، با حس عدالت تعدیل میشد .
 برکتیبه بیستون حوادثی که در سالیان اولیه سلطنت داریوش بر
 او گذشتند حك شده‌اند . سرتاسر قسمت شرقی امپراطوری دچاره‌رج
 و مرج شده بود ولی فنیقیه و شام و حتی مصر خاموش مانده و اهالی
 فرمان او را می‌پذیرفتند . دشمنان داریوش یکی بعد از دیگری سر جای
 خود نشانده شدند و در عرض چند سال وی نه تنها موقعیت خود را
 تثبیت نمود بلکه بر عظمت امپراطوری میراث کورش نیز اضافه کرد
 بدینسان وی مرزهای کشور خود را تا به دره شمال‌هند، آنجا که هرودوت
 (دورترین نقطه جهان مسکونی در سمت مشرق) تشریح نموده
 گسترش داد .

وسعت امپراطوری ایران تحت فرمانروائی داریوش بیش از
 مرزهای دیگری بود . از یونان به‌هند ، از دریای سیاه تا به اقیانوس
 هند امتداد داشت . ولی داریوش در تقسیم بندی استانها (ساتراپ)
 نیز ماهر بود .

میتوان این امر را نخستین تلاش برای جمع کردن مردم گوناگون
 و ملل در زیر لوای يك حکومت ، تابع يك قانون و مشترك در مسئولیتها
 و حقوق ، و موازات يك امپراطوری وسیع تلقی کرد .

شاه قدرت مطلق کشور بشمار میرفت . سلطنت درخاندان کورش
 موروثی بود و طبق قانون فرزند جانشین پدر می‌شد (داریوش يك
 مورد استثنائی است ولی از کمبوجیه فرزندى باقى نمانده و آغازى
 جدید مورد نیاز بود .) ولی همواره پسر ارشد جانشین نمی‌شد و
 چنانچه فرزند کوچک‌تری مناسب‌تر میشد ، بزرگان و سرداران و نجباء
 ویرا ترجیح میدادند .

شاهنشاهی داریوش ۸۳

در آن زمان مجلس و یا حتی شورای بزرگی برای کنترل اعمال امپراطور وجود نداشتند و امپراطور هرکاری را که مایل بود انجام میداد. در باب دانیال آمده است (قانون مادها و ایرانیان چنین است که هیچ بت و پیکره‌ای که بفرمان شاه ساخته شده، نباید تغییر یابد.)

ولی این قانون آنقدر اکید نبود که نتوان در آن تغییری داد. باری شاه وظیفه داشت که هم قانون‌گذار باشد و هم مجری آن و گاهی اوقات نیز باریش سفیدان و وزرای خود مشورت میکرد و بخوبی آگاه بود که هرگاه زیاده‌روی نماید، بیدرنگ توطئه قتل او را باخنجر و شمشیر خواهند کشید شاه در مراسم رسمی جامه ارغوانی بلندی‌برتن میکرد و تاج مجللی بر سر می‌نهاد و این تاج بحدی توجه یونانیها را جلب کرد که سکه‌های خود (یتارا) را بشکل آن ضرب زدند.

شاه گوسواره نیز بگوش می‌زد و دستبند، زنجیر و کمر بند طلائی می‌بست. ریش بلندش را بدقت می‌آراستند و موهایش را مجعد میکردند. وقتی که شاه بر تخت خود جلوس میکرد، عصائی که سببی طلائی در سر دیگر آن قرار داشت بدست میگرفت. پشت سر شاه باد بزن بزرگی از پر قرار داشت که یکی از افراد مأمور تکان دادن آن در وقت نیاز بود.

نگهبانان دربار که از سپاهیان مخصوص شاه انتخاب شده و عبارت از دوهزار سواره و دو هزار تن پیاده بودند، تمام این عده نیزه‌هایی در دست داشتند که بر ته آنها سببی طلائی یا نقره‌ای قرار داشت.

قصر سلطنتی فر و جلال فراوانی دارا بود و برای تفریحات و تفنن نیز هیچگونه نقضی نداشت. مورخ یونانی (تسیاس) مینوبسد

که هر روزه پانزده هزار نفر بر سر میزهای سلطنتی اطعام میشدند و اینکه گوسفندها ، بزها ، شترها ، گاوها ، اسبها ، شترمرغها و پرندگان



ملکه الیزابت در پرسپولیس . دو هزار و سیصد سال پس از آنکه پرسپولیس در يك لحظه جنون آبی بدست اسکند مقدونی آتش زده شد ، ملکه الیزابت دوم از آن دیدن میکند .

شکاری بر سر میز غذا قرار میگرفتند . شاه در این قبیل ضیافتها بر جایگاه مطای خود می نشست و در بشقابهای طلائی و نقره ای اکل غذا مینمود . هرودوت می نویسد که ایرانیها در امر خوراك حد اعتدال را

شاهنشاهی داریوش ۸۵



داریوش و خشایارشا ، تصویر بالا . یکی از قبور سلطنتی در نقش رستم گفته میشود که این مقبره خشایارشا میباشد .
تصویر زیر داریوش را در حال جلوس بر تخت سلطنتی نشان میدهد .
پسرش خشایارشا پشت سر او ایستاده است .



رعایت مینمودند ولی پس از خوردن غذای اصلی ، از سایر اغذیه نیز تناول مینمودند و همچنین یادآوری مینماید که آنها مشروب خورهای قهاری بودند .

هرگاه که شاه به اردو کشی و بسیج سپاهیان نمی پرداخت، اوقات خود را به شکار می گذرانید . و با سگهای خود شیرها و خرسها را با تیرو کمان تعقیب کرده و شکار مینمود . شکار پرندگان نیز در (پردیس) صورت میگرفت و این کلمه ایست بمعنای بهشت که ریشه آن فارسی کهن بوده و در آن زمان به زمین بازی و یا پارك اطلاق میشد .



داریوش کبیر

شاه در حریم خود ، با بازی های مختلف وقت گذرانی نموده و یا با زنان و فرزندان خود میگذرانید . گاهی اوقات درباریان آنچنان بی حوصله میشدند که برای وقت گذرانی به کنده کاری و مجسمه سازی

شاهنشاهی داریوش ۸۷

می‌پرداختند. نظر باینکه در آن زمان هنوز کاغذ و پاپیروس و یا حتی چرم برای نوشتن بکار نمی‌رفت، لذا مطالب را با میخ بر آجرهای پخته گچی کوچک منقوش می‌ساختند و کسانی که تعلیم و تربیت اعلا داشتند این لوح‌ها را با صدای بلند میخواندند.

در نوشته‌های باستانی کمتر ذکری از زنان شده و مسلم است که زنان نقش مهمی نداشتند، حتی ملکه، که سوگلی شاه محسوب میشد، نمیتوانست خود را آزاد بداند زیرا غالب اوقات خود را صرف رسیدگی و سرکشی به اندرون سایر زنان میکرد.

وی جامه سلطنتی برتن میکرد و صاحب درآمدهای شخصی بود و پیشخدمتها و نگهبانان زیادی داشت ولی نفوذ او همواره کمتر از نفوذ ملکه مادر بود. سایر زنان قرب و منزلت چندانی نداشتند و اهمیت آنها بیشتر از صدها مترس‌هائی بود که در قصر بسر می‌بردند. زنان عامی کمتر از خانه‌های خود خارج میشدند ولی زنان بدوی آزادی بیشتری داشتند. این زن‌ها در مقام قیاس با زنان یونانی که به کار ریسندگی و خانگی خود را مشغول میکردند، زندگی خشک و یکنواختی داشتند.

باری، در مورد داریوش باید گفت که وی هیچگاه اوقات خود را هدرنمیداد و تنها در قصر نمی‌آرمید و علاوه بر این مرد زن پرستی نبود و علیرغم دارا بودن زنان و مترس‌های بسیار، معه‌ذا هیچگاه خود را آلوده نمیکرد. داریوش علاقه زیادی داشت تا از اوضاع جاریه مملکت خود آگاهی حاصل نماید و بداند که آیا تمام امور مطابق میل و دستور خودش اداره میشوند یا خیر، اما داریوش اشتباه پیشینیان را در مورد انجام کلی کارها بدست خویشان انجام نداد. یکی از محسنات بزرگ داریوش انتخاب شخصی مناسب برای کاری مناسب بود.

در آن ایام فاصله شهرها زیاد بود و تنها افراد سریع را قاصدها تشکیل میدادند بنابراین اطلاع یافتن در پایتخت از امور کلی شهرها امری دشوار بود. داریوش تصمیم به تقسیم قدرت گرفت و سیستم ساتراپ (که ریشه فارسی آن (بزرگ مملکت) معنی میدهد) را که از کورش کبیر باقی مانده بود، به حد کمال رسانید .

امپراطوری در زمان داریوش به بیست ساتراپ یا استان تقسیم می شد که هر چند گاه یکبار این رقم تغییر می یافت . ساتراپ ها یا بزرگان استان حکمرانان (بعبارت دیگر استاندار) مردان نجیب زاده و اغلب از خاندان سلطنت بودند ، شخص شاه آنها را برای مدتی نامحدود به حکمرانی انتخاب میکرد که اغلب تا آخر عمر بر سر شغل خود باقی میماندند



سکه داریک

و این عده کاخهای مختص به خود داشتند ، شخصاً در حوزه مربوط به خود امر ونهی میکردند، سربازان محلی استخدام کرده ، سپاهی تشکیل میدادند و مسئول جمع آوری مالیاتهای بودند که از طرف پایتخت وضع شده بود .

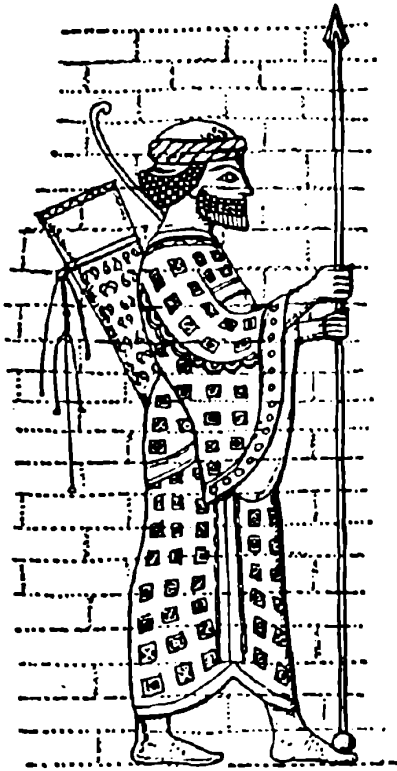
سنگین ترین خراج‌ها برحوزه هندیها تحمیل شد و آنها خراج خود را بصورت خاك طلا پرداخت میکردند . بعد از هندیها بابلیها و آشوریها خراج پردازان مهم بشمار میرفتند و مصریها در مقام چهارم قرار داشتند ، بطور کلی ، خراج سالیانه هر کدام در سال ، معادل سه میلیون ونیم پونداسترلینگ امروزه بود که در آن ایام مبلغ مهمی بشمار میرفت خراجهای گردآوری شده را هر ساله به شوش می بردند و خزانه داری سلطنتی آنها را دریافت کرده و در خزانه شاه میریخت عمده این خراج بصورت طلای ناب و شمش نقره بود ولی باید یادآوری کرد که داریوش اولین شاه ایرانی بود که سکه ضرب کرد. سکه (دریک) عبارت از طلائی بود بوزن ۱۳۰ قیراط و آنچنان ناب و خالص که در عرض مدت قلیلی تنها پول رایج جهان کهن گشت و تا مدتها نیز بهمان حال باقی ماند ، در ضمن سکه نقره ای هم ضرب کردند که (سیگلوس) نام داشت و هر بیست سیگلوس معادل یک (داریک) بودند .

ایالات نه تنها خراج خود را بصورت پول و جنس پرداخت میکردند ، بلکه گله و احشام مانند گاو و گوسفند ، اسب و الاغ ، کندر و اسپند برای محراب های معابد ، آبنوس و کاج برای تزئینات ، اشتر و گورخر برای باغ سلطنتی نیز تحویل میدادند .

همانگونه که انتظار میرود ، این ساتراپی‌ها علاقه فراوانی برای استقلال داشتند و کم کم سودای قدرت میکردند و خود مختاری اعلام نموده و سر به طغیان برمیداشتند اما در زمان داریوش هیچگاه چنین نشد. وی با قدرت فراوانش ، تمام ساتراپ‌ها را تحت نظر و کنترل داشت و از طریق سیستم پستی سلطنتی با آنها رابطه برقرار نموده و مأمورین مخصوصش او را از اوضاع آگاه میکردند . مأمورین که (چشم شاه)

نامیده میشدند، هرچندگاه یکبار برای بازرسی به این ساتراپ‌ها میرفتند بیشتر اوقات ، این افراد را غالباً اعضای خاندان سلطنتی مانند برادر شاه و شاید یکی از پسران او تشکیل میدادند .

سپاه حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای بود و شاه عمده توجه خود را به سروسامان بخشیدن سپاه خود متمرکز میساخت يك فوج از سپاهیان تنومند



يك تيرانداز سلطنتی (از قصر شوش)

و با تجربه را نگهبانان خاصه سلطنتی تشکیل میدادند و آنگاه فوج دیگری مرکب از ده هزار تن (شکست ناپذیر) یا (فنا ناپذیر) وجود داشت . علت اطلاق این عنوان این بود که هرگاه یکی از آنها بر اثر جراحت و یا بیماری فوت میکرد بیدرنك کس دیگری جای او را اشغال مینمود و هیچگاه در سلسله آنها شکافی ایجاد نمیشد . این عده از سپاهیان

ده فوج بودند و اولین فوج با انارهای طلایی که برنیزه هایشان قرار داشتند ، مشخص میشدند .

يك فوج سوار کار نیز وجود داشت ولی در زمان جنگ این سپاهیان کارآموده ، با سپاهیان تازه کار نیز همکاری میکردند .

ارتباط در طول و عرض آن امپراطوری وسیع برای نخستین بار از طریق جاده‌ها میسر شد ، چه فی الواقع ایرانیها جاده سازان خبره‌ای بودند و زمانی که رومیها امپراطوری خود را بنیان گذاردند ، مطالب بسیاری در امر راه سازی از ایرانیها آموختند. هرودوت جزئیات جاده‌ای را بوضوح شرح میدهد و میگوید جاده‌ای که بین ساردیس در آسیای صغیر و شوش وجود داشت چهارصد و پنجاه فرسخ بود که معادل هزار و پانصد میل است . به فاصله هر چهار فرسخ يك چاپارخانه وجود داشت که در آنجا قاصدها و اسبهای تازه نفس كشيک میدادند. مسافرت بین ساردیس و شوش برای يك مسافر عادی سه ماه طول می کشید ولی يك قاصد سلطنتی این سفر را در مدتی کمتر از يك هفته انجام میداد . هرودوت می نویسد: هیچ چیز خطرناک تر و مرگبارتر از سرعت تاخت این پیک‌های ایرانی نیست . مأمورین دولتی و یا جاسوس‌ها در چاپارخانه‌ها زندگی کرده و علاوه بر پیغامها ، بر مسافرینی هم که از جاده‌ها عبور مینمودند ، نظارت داشتند و افراد مظنون را فوراً بازداشت میکردند .

شوش در آن ایام بیش از اندازه در جوش و خروش بود، زیرا پیش از آنکه شاهان ایرانی آنرا پایتخت امپراطوری خود سازند ، قرنهای متمادی یکی از بزرگترین شهرهای جهان بود. علت اینکه چرا کوروش آنجا را پایتخت مرکزی انتخاب کرد معلوم نیست ولی در شاهراه اصلی بین بابل و پارس واقع شده و بنظر میرسد که هخامنشیان بمدتی بسیار مدید

آنجا سکونت داشته‌اند. شوش برتپه‌های پست واقع شده و کوه‌های بلند و مرتفعی در پشت آن قرار گرفته‌اند و باتوجه به نخلها و مزارع ذرت، سراب خوبی را بوجود آورده که دشمن را دچار اشتباه میسازد و حتی امروزه هم، هر چند که از آنجا تل‌هایی بیش نمانده، معهدا کاملاً هویدا است که به دشت مجاور تسلط کاملی دارا بوده.

باستان‌شناسان از یکصد سال قبل تاکنون سرگرم حفاری هستند و طی این مدت آثاری از دیوار عظیمی را که کورش ساخته بود کشف کرده و همچنین بقایای قلعه قصر، جایی که شاه بزرگ و جانشینان وی بسر می‌بردند، پیدا کرده‌اند. این قلعه عبارت از بنائی عظیم و سه‌گوش بود که دیوارهای آن در قبل نیرومندترین مهاجمین نیز تاب مقاومت داشتند. درون این محوطه، سه حیاط وجود داشتند که اطراف آنها اطاقهای مخصوص شاه و سایرین ساخته شده بودند، امروزه در موزه لوور پاریس سنگ‌هایی از دیوارهای درونی این قصر وجود دارند که روی آنها لعاب زده و کمانداران داریوش کبیر بر آنها ترسیم شده، بدین معنی که کماندار، کمان و تیردان خود را بر پشت جامه بلند خویش آویزان کرده و نیزه بلندی نیز بدست گرفته و بر سرش کلاه خود بسیار مزین بچشم می‌خورد. ستون‌هایی زیر سقف زده شده‌اند، با سر ستون‌هایی بشکل کله‌گاو.

در حدود سیصد میل در سمت جنوب شرقی شوش، پاسارگاد واقع شده، جایی که به آرامگاه کورش کبیر شهرت یافته و امکان دارد که پایتخت ایران کهن بوده باشد.

پاسارگاد در دره‌ای کوچک مابین تپه‌ها قرار دارد و هیچ‌گاه نمیتوانست که اهمیت بسزائی داشته باشد. بقایای صفه‌ای از تخته سنگ‌های سفید و عظیم دیده میشود که فرمانروایان هخامنشی بر آنها قصرهای خود را بنا کردند.

شاهنشاهی داریوش ۹۳

در چهل میلی شمال پاسارگاد، لکن جدا شده از آن بوسیله کوه‌های بلند، ویرانه‌های تخت جمشید یا (پرس پولیس) قرار گرفته، یعنی جایی که یکی از پایتخت‌های امپراطوری پارس و اقامتگاه تابستانی و درعین حال مقبره شاهان ایران بوده است.

اینجا بر جلگه سبز (مرو دشت) ، در بین کوه‌ها ، داریوش فرمان داد تا قصری از سنگ‌های عظیم به طول ۱۵۰۰ پا و عرض ۹۰۰ پا بسازند بطوریکه چهل پا مرتفع‌تر از دشت بود.

برای ساختن قصر هزاران تن به کار گمارده شده بودند ، (شهر استخر. م)

تخت جمشید يك شهر سلطنتی بود نه شهر جنگی ، بعبارت دیگر کاخ‌های آن بیش از قلاع می‌باشند و شاید علت اینکه آنرا در چنان نقطه‌ای ساخته‌اند ، دور بودن از هر گونه تجاوز دشمن و در نتیجه عدم احتیاج به اقدامات تدافعی بوده است. در مدخل قصر دور دیف پله‌کان وجود داشتند و شیب آنها چنان کم بود که يك اسب سوار بخوبی از آنها بالا میرفت ، بالاتر از این پله‌ها ، دروازه ستون دار مدخل که با نقوش گاو و سایر حیوانات عجیب تزئین شده بود ، بچشم می‌خورد. این دروازه به تالار بزرگی که خشایار شاه ، پسر و جانشین داریوش بنا کرد، باز می‌شد و تالار وسیع از سه جهت با ستون‌هایی به ارتفاع شصت و پنج پا احاطه شده بود. اعراب در آن حوالی تمام نقوش را از بین برده و سنگ‌ها و ستون‌ها را برای ساختن خانه‌های پست خود از جا کنده‌اند ولی هنوز هم بقایای تالار هیپوستیل نمایشگر آن دوران هستند. (هیپوستیل از دو کلمه یونانی (زیر) و (ستون) مشتق شده)

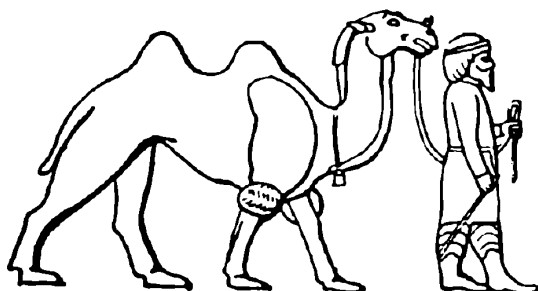
سبك خاص معماری این تالار بخوبی نمایشگر قدرت خلاقه خشایار



(a)



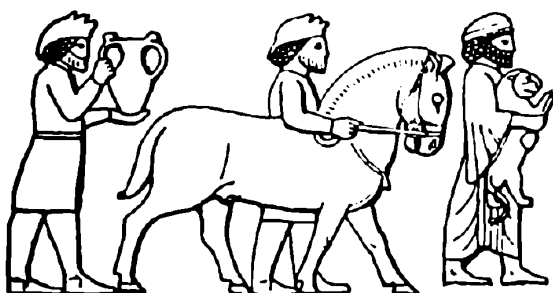
(b)



(c)



(d)



(e)



(f)

پرسپولیس . جزو مهمترین کارهای هنری که از دوران باستان باقی مانده است، نقوش خراج پردازان .

a - شامی‌ها در حال حمل جامهای طلا .

b - ساردیانیها همراه با گاو کوهان دار .

c - باکتریانیها در حال حمل اشتر .

d - سیلیسیانیها که دو گاو میش را حمل می کنند .

e - آرامنه با کوزه و اسب

f - شوشها با يك ماده شیر و توله‌هایش .

شاهنشاهی داریوش ۹۵

شامی باشد و شکی نیست که در دوره خود، یکی از عجائب معماری جهان بوده است.

دورتر از آن، بر صفاهای دیگر، ده پا مرتفع‌تر از هشتی، قصر داریوش بنا شده بود. و این همان کاخ صد ستون، یا بعبارت دیگر (آبادانا) میباشد، برای رسیدن به آن باید پله‌های عظیمی که دیواره‌های خارجی آنها با نقوش و کنده کاریهای شگرف نقر شده بود، طی میکردند.

این پله‌ها بسال ۱۹۳۱ بوسیله باستانشناسان آمریکائی کشف شدند و معلوم گشت که نقوش و حجاریها، به همان خوبی بیش از دو هزار سال قبل باقی مانده اند. علت این امر آنست که اسکندر کبیر در ۳۳۱ ق. م این قصر را طعمه حریق ساخت (طی صفحات آتی شرح آن داده خواهد شد.) و ویرانه‌ها در زیر خاکستر مدفون شدند و باستانشناسان آمریکائی زمین را باندازه بیست و شش پا حفر کردند تا بر این عجائب هنر بشری دست یافتند.

این نقوش چنانچه کنار هم قرار داده شوند شش پا ارتفاع و بیش از يك هزار پا طول خواهند داشت.

سنگ نبشته‌ای که روی پله‌ها وجود دارد، نام داریوش و قبائل و تعداد کسانی را که مطیع وی بودند، ذکر کرده است. این حکاکیها بر سنگ سیاه و براق حک شده و خراج دهندگان را نشان میدهند که بلا تردید از مدل زنده گرفته شده اند.

بر این سنگ نبشته‌ها بیست و هشت ملت یا ساتراپی نشان داده شده اند که به اختصار برخی را نام می‌بریم، یکی از نقوش، (آرکوسیانها) را که همان افغانستان جنوبی می‌باشد، نشان میدهد. افاغنه شلوارهای چسبان برپا داشته و کاسه‌ها و خم‌های محتوی سنگهای گرانبها حمل مینمایند،

از شمال افغانستان گروهی از (باکتریانهای) بلند قامت برای پرداخت خراج باریافته اند و اینان ظروف طلائی حمل کرده و جامه بلند بر تن دارند،



شاه ایران همراه با سایه بان دارش

لیدیها که احشام آورده اند و نیزه و سپر حمل می کنند، سیلیسیانها که قوچ - های شاخ دار تقدیم می کنند، ارامنه در حال اهدای اسبهای چالاک و زیبا،

شاهنشاهی داریوش ۹۷

شامیها با ریش مجعد خود جواهرات و سفال آورده‌اند و (سیتیانها) را می‌بینیم که امروزه همان ترکستان شوروی می‌باشد و کلاه‌های بلند و نوک تیز بر سر نهاده‌اند .

سایر حکاکیها و نقوش ارا بهائی را نشان می‌دهند .

بر روی مدخل درونی نقشی از شاه بزرگ دیده میشود . این نقش شاه را در حال خروج برای سان دید سپاه ویا دیدار خراج پردازان و هدایای آنها نشان میدهد ، شاه با زنها و سایر نزدیکان خود پا به بیرون نهاده و بادبزن دار و جام دار وی نیز بدنبالش حرکت می‌کنند .

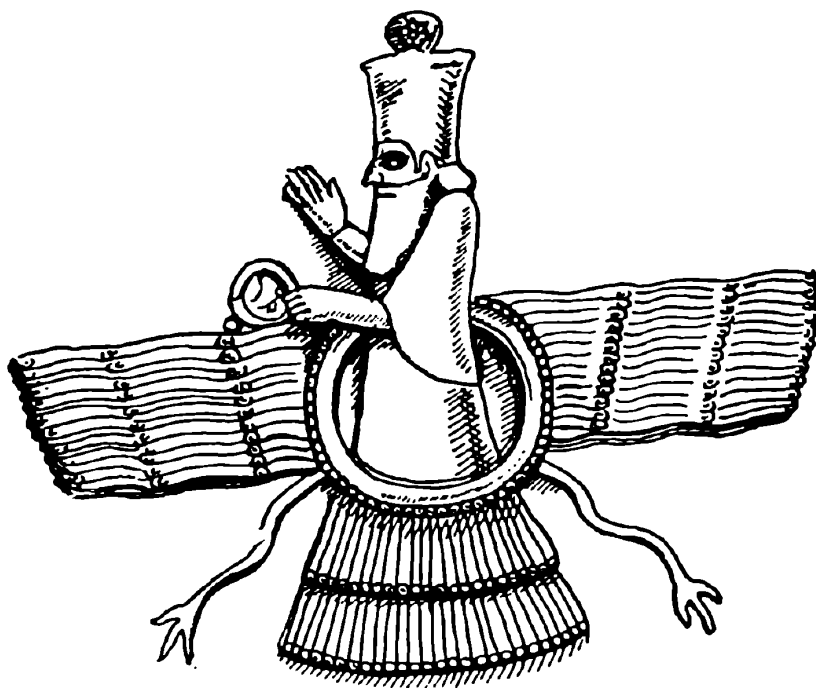
با خروج شاه شیپورها بصدا در می‌آمدند و عده‌ای در مدح شاه آواز میخواندند . آری، پرس پولیس بهشت برین بود، زیبایی رویائی داشت . قصری بود چون قصرهای پریان که مالک نیرومندترین امپراطوری عالم در آن بسر می‌برد .

فصل هشتم

مردی که از دروغ نفرت داشت

بهترین و برازنده‌ترین حسن ایرانیان باستان مذهب آنها بود و بر-
آنیم که در این فصل راجع به دین و آئین آنها نیز سخنی گوئیم تا
خوانندگان گرامی بطور کامل با تاریخ پارس کهن آشنا شوند و علاوه بر
طرز زندگی، شکار، امور اجتماعی و جنگهای آنها، از دین اجداد خود نیز
آگاهی یابند، ایرانیان به اهورامزدا اعتقاد داشتند و دین آنها از هر لحاظ
بر دین سایر جهانیان، بابلیها و مصریها رجحان و برتری داشت و این برتری
را تنها يك نفر بوجود آورده بود، که او نیز همان زرتشت است .
در باره زرتشت اطلاعات چندان دقیقی در دست نداریم و برخی

از دانشمندان بر این عقیده اند که زرتشت بهیچوجه يك شخصیت تاریخی نیست . آنچه مسلم است این می باشد که زرتشت واقعاً وجود خارجی داشت ولی چه موقع و کجا ، نامعلوم است .



اهورامزدا از کتیبه بیستون

یکی از نویسندگان باستانی یونانی می نویسد که زرتشت پنج هزار سال پیش از واقعه جنگ (تروجان) بصری برده ولی در اینمورد مدرک قاطعی در دست نیست و باید به روایات رجوع کنیم که میگویند زرتشت ششصد سال پیش از میلاد مسیح ، ظهور کرد ولی گروهی این تاریخ را يك هزار سال و اندی می دانند . درباره زادگاه زرتشت احتمال می رود که در حوالی بحر خزر بوده باشد یعنی، جایی که امروزه آذربایجان ولی در عهد قدیم (ماد) بوده است . زرتشت در همان روز تولد خنده کرد و باز آمده است که اوسی سال تمام با تنها قوت خود یعنی پنیر که از شیر درست

میشد ، در بیابان زندگی کرد .

زرتشت دوران شباب خود را در انزوا و عبادت گذرانید و چون به سن سی سالگی رسید، وحی بر او نازل شد و بسا (مزدا) سخن گفت و چون فرامین لازم را در مورد دینی که او بعنوان نخستین پیامبر آن برگزیده شده بود دریافت کرد ، راهی بشارت و ارشاد مردم گشت. ولی خیلی زود دل سرد شد چون هیچکس توجهی به او نداشت .

زرتشت يك بار در وقت ناراحتی و یأس شدید چنین گفت : در مدت ده سال تنها يك نفر را ارشاد کردم ! و این شخص نیز پسر عموی خودش بود .

اما تدریجاً اوضاع مسیر خود را تغییر داد . زرتشت به دربار (ویشتاسپا) (پدر داریوش کبیر) رفت که سرزمینش در (باکتريا) ، (بلخ) بود، جایی که بعدها دورترین ساتراپی شمال شرقی داریوش بزرگ گشت . ویشتاسپ در بدو امر با خشونت ویرا از خود دراند زیرا زرتشت رادیوانه و یا شیادی پنداشته بود که قصد سوء استفاده از این آئین نو خاسته خود دارد .

پیامبر را به زندان انداختند ولی پس از مدتی رفتار و کردار او چنان شاه را خوش آمد که او را آزاد نمود و حتی به سخنانش گوش داد. دیری نگذشت که شاه او را پذیرفت و عده دیگری نیز به تبعیت از او، ارشاد گشتند . بین آنها دو برادر بودند باسامی « فراسا اوشترا » و « جاماسپا » که زرتشت با دختر یکی از آنها ازدواج کرد . « شاید هم خواهر آنها بوده » نام آن دختر « هوگوی » Hvogvi بود . باری زرتشت به زندگی در قصر ویشتاسپ ادامه داد و مورد حمایت او قرار گرفت تا آنکه به سن هفتاد و هفت سالگی رسید و بدست گروهی از او باشان تو طئه گر کشته شد.

تعلیمات زرتشت در کتاب مقدس وی بنام «اوستا» یا «زنداوستا» آمده است و قدیمی ترین قسمت آن شامل «گاتها» می باشد. گاتاها عبارت از هفده سرودی هستند که گفته میشود خود زرتشت آنها را نوشته و شامل وحی ها، مکاشفات و راهنماییهای او هستند برای زندگی بهتر. سایر قسمتها طولانی تر بوده و غالب تعالیم دین زرتشت در آنها آمده است.

اینها عبارتند از یسنا (شامل سرودهای دینی و راهنماییهای لازمه برای عبادت شامل گاتها) ویسپرد (مربوط به طرز نماز) و ندیداد (شامل اصول اخلاقی و راهنماییهای دینی) یشت (سرودهایی در منقبت خدا) خرده اوستا (شامل دعا برای مکاشفات و غلبه بر نفس و عبادت) .

اساس تعلیمات زرتشت اعتقاد به خدای یگانه (اهورامزدا) می باشد که همان روح نیکی و خالق جهان است ولی هر چند که او خدای بزرگ می باشد ، لکن قدرت خود را با روح دیگری که مخالف آنچه که اهورامزدا انجام میدهد می باشد، تقسیم نموده . نام این خدای بدی و روح رقیب، آنگراماینو یا اهریمن است که همان شیطان میباشد بین این دو روح نیکی و بدی جنگی ابدی درگیر است و از آغاز خلقت هر دو وجود داشته اند . و آنچه که خوب و راست و زیباست و مملو از نور و حیات و رستگاریست ، هر آنچه که سالم و مفید و شاد است ، به اهورامزدا مربوط میشود و هر آنچه که بد و زشت و مخرب تیره و کثیف و بد و شریر است، به حساب اهریمن گذاشته میشود. سپس در اوستا آمده است که اهورامزدا در (نور بی پایان) فردوس جای دارد و اهریمن در ظلمت دوزخ که گاهگاه مفر خود را ترك می کند .

آمده است که سرانجام روزی جنگ بین این دو به آخر خواهد رسید و زرتشت اطمینان کامل داشت که پیروزی نهائی از آن اهورامزدا

خواهد بود زیرا که نیکی ریشه تمام چیزهاست .
 بعبارت دیگر تاریخ نبرد آنها ، تاریخ جهان بشمار میرود و
 پاداش پیروزی ، تصاحب روح آدمیان خواهد بود .

اهورامزدا بشر را خلق کرد ولی او را در اتخاذ تصمیم آزاد
 گذاشت تا دربرگزیدن راه کج و راست شخصاً تصمیم بگیرد و اینجاست
 که اهریمن وارد میدان میشود . او نقش و سوسه گر و اغواگر را بازی
 میکند و مردها و زنان را از راه تقوی منحرف ساخته و به انواع گناهان
 و شرارتها وامیدارد و میگوید که بنگرید چسان شخص خبیث ترقی
 می نماید . ببینید که چگونه گاهگاهی دروغ نتایج رضایت بخشی میدهد
 پس چرا نباید بدی کرد ؟ چرا نباید همسایگان را فریب داد و سود برد؟
 در اینجا اهورامزدا پاسخ داده و میگوید :

آنان که به حق و حقیقت واقف هستند ، وجدانی آسوده دارند و
 همواره غالب می باشند . و اینکه سرانجام نیکی بر بدی فائق خواهد
 آمد اما انسان باید خود راه خویشتن را برگزیند و باید که برای پیروزی
 به اهورامزدا کمک نماید و با اطاعت از دستوراتش هم خویشتن را نجات
 دهد و هم دیگران را زیرا که دشمن نیرومند است . شخص نیکوکار
 با اطاعت از سه دستور (گفتار نیک - کردار نیک - پندار نیک) پس
 از مرگ از روی پل (سینوات) گذشته و پاداش خود را خواهد گرفت
 ولی مرید اهریمن به (گودال دروغ) سقوط نموده و الی الابد عذاب
 خواهد کشید .

باری ، پس از (ارمزد) یا (اهورامزدا) شش ملائکه وجود
 دارند که (امشاسپندان) یا (مقدسین زوال ناپذیر) هستند . امشاسپنتاها
 نظیر وزیران يك سلطان ، اطراف اهورامزدا نشسته اند و اهورامزدا با

زرتشت ۱۰۳

با آنان مشورت می‌کند و آنها نیز همواره مطیع وی هستند و به کمک ارواح مسکین که از جور اهریمن به تنگ آمده‌اند می‌شتابند. آنگاه عده‌ای از فرشتگان وجود دارند که آنها نیز وظائف مختص به خود را انجام می‌دهند. اهریمن نیز بهمین ترتیب مریدانی دارند که او را در کارهای ناهنجارش کمک می‌کنند و فرشته دروغها نزد او قرب و منزلت خاصی دارد. دروغ و ریا چیزی است که زرتشت آنرا وحشتناک‌ترین و بدترین گناهان میدانند.

بدین ترتیب می‌بینیم که در دین و آئین ایران کهن، عنصر اخلاقی مهمی وجود دارد. مذهب بطرزی وارد زندگی ایرانیان شد که سایر ملل از آن برخوردار نبودند. دین زرتشت در پیدایش دین بشری، نوعی بدعت بود و زرتشت بوجود آورنده آن می‌باشد.

در یونان قدیم راجع به خدایان سخن‌های بسیار گفته میشد و این خدایان را پرستش میکردند، اما همگی اغواگر، تنبل و تن‌پرور و شهوت‌پرست و میخواره بودند. یونانیها مخالف آن بودند که خدایان و الهه‌ها را مظهري برای تربیت جوانان قرار دهند. خدای بزرگ یونانیها (زئوس) محسوب میشد که در رذالت‌گوی سبقت از همه ربوده بود.

علت ذکر این مطلب مقایسه ادیان کهن بود و خوبست به تفاوت بین آنها توجه شود. درباره اهورامزدا نمیتوان کوچکترین ایرادی گرفت زیرا که او بانی و مبشر نیکی و حقیقت است.

اما نکته دیگری وجود داشت که دین زرتشت را در بین ادیان دنیای کهن برجسته و متشخص می‌ساخت بدین معنا که از تعالیم آد این بود که زندگی بعد از مرگ نیز وجود دارد و اینکه مرگ پایان کار

نیست و ورای مزار مکان شادی و نشاطی وجود دارد که آدمیان خوب و پرهیزکار بعنوان پاداش بدانجا میروند و مکان درد و مدلتی هم برای اشرار وجود دارد .

هیچیک از سایر ادیان این فلسفه را تا بدین حد به وضوح و صراحت بیان نکرده و حتی امروزه نیز دانشمندان تردید دارند که آیا عبریهای زمان (عهد عتیق) یا (تورات) هم به زندگانی آتی اعتقاد داشتند یا خیر . عبریهها بطور کلی به حالتی سایه مانند ، و رای آرامگاه اعتقاد داشتند که آنرا (شئول) یا (برزخ) می نامیدند ولی بهشتی را که مکان نیکان و دوزخی را که جایگاه بدان بود نمی شناختند ، ولی یونانیها به يك (جهان تحت الارض) معتقد بودند که خدای وحشتناك (ولی عادل پلوتو) را مالک الرقاب ارواح مردگان می شناختند و این همان چیزی بود که مردمان عامی نیز فرا می گرفتند و غالب خردمندان عقیده داشتند که آنسوی قبر افسانه ای وجود دارد که قابل بحث و گفتگو نیست .

لکن در مورد ایرانیها چنین شك و تردید و انکاری وجود نداشت. آنها زندگانی بشر را دو قسمت کرده بودند یکی زندگانی جسمانی بر روی زمین و دیگری زندگی روحی که مرگ آغاز آن بود . انتخاب بهشت و دوزخ بر عهده خود انسان بود و بس .

بر اساس تعلیمات زرتشت هر کس کتاب اعمالی داراست که در آن جهان مفتوح میباشد . در وقت مرگ ، روح تا مدتی آرام میماند و در شب سوم ، به پل ذکر شده میرسد . دو ملائکه بر سر این پل انتظار می کشند و کتاب اعمال را در دست خود دارند . هیچیک از اعمال بشر از نظر دور نمانده و همه آنها در این کتاب ثبت شده اند . اعمال خوب و بد را در موازنه ای که حتی باندازه يك سر مو نیز بخاطر کسی منحرف

نمیشود، قرار میدهند حال این شخص چه فقیرترین فرد باشد چه سلطانی بزرگ .

گاهی اوقات خود این پل حکم ترازو را پیدا می کند و در برابر ارواح پاکی که به آن نزدیک شوند ، عریض و سهل العبور میگردد و راهنمایی زیبا این روح را به بهشت هدایت مینماید ولی هرگاه این شخص بد کار باشد ، یا اعمال بدش بر کارهای خوب وی فائق آیند ، پل تنگ و باریک چون لبه تیغ می گردد و چون روح به نیمه آن رسید ، به زیر و درون دوزخ سرنگون میشود .

هرودوت در تاریخ خود می نویسد: ایرانیها دروغ را گناه کبیره میپندارند و بدتر از آن مدیون بودن را گناه میدانند زیرا معتقدند کسی که مدیون شد ، ناچار به دروغگوئی خواهد گشت . « در آئین زرتشت گفتار نیک ، پندار نیک و کردار نیک اساس تمام کارهاست و معتقدین به این سه اصل ، اهورامزدا را پرستیده ، نسبت به درماندگان عطاوفت کرده ، چون کشاورزان و گله داران ، جنگل بانها و آبیاران کار کرده و نسبت به حیوانات اهلی ملایمت بخرج می دهند . بخصوص نسبت به گاو و گوسفند و سگ و خروس که سحر گاهان مردم را بیدار میسازند و نسل جانوران مضر چون مار و کژدم ، مگس و حشرات موذی را از بین میبرند و جز حقیقت کلام دیگری ابراز ندارند .

علاوه بر تمام اینها ، بر پیروان زرتشت واجب است که دارای روح پاکی نیز باشند و روح را باید از نفوذ شیطان آزاد کنند . جسم باید از تماس با اشخاص ناپاک ، لاشه ها ، کثافات و هر آنچه که به اهریمن مربوط میگردد ، دورنگهداشته شود . زرتشت در کتب خود دستورات دقیقی در این مورد داده است .

همین توجه خاص به پاکی، بمرور ایام موجب پیدایش رسم عجیب نهادن اجساد برای لاشخورها در (برجهای سکوت) شد و بدین معنا که بجای دفن اموات، و یاسوزاندن آنها (که بمناسبت ارج آتش و مقدس بودن آن تحریم شده بود) آنها را طعمه لاشخورها میکردند ولی این عمل چندان ادامه نیافت زیرا جسد شاهان را در آرامگاههای پرس پولیس یا پاسارگاد دفن کرده‌اند، هرودوت می‌نویسد که موبدان ایرانی هیچگاه مردگان خود را دفن نمی‌کردند تا آنکه جسد بوسیله پرنده‌گان و سگها پاره میشد» بدین ترتیب متوجه میشویم که گذاشتن جسد در معرض چنگ و دندان جانوران يك رسم موبدان بوده و بعدها به جامعه راه یافت.

موبدان (مغها) مدتها پیش از ظهور زرتشت در ایران زمین وجود داشتند و اینان کاهن‌ها، پیشگویان، جادوگران و طلسم‌سازان بودند. هنگامیکه دین زرتشت دین ملی گشت (معملاً در زمان داریوش) مغها مسئولیت‌های دیگری پیدا کردند و مسئول قربانیها و مراسم مذهبی شدند. موبدان تا پیروزی اسلام در قرن هفتم میلادی، همچنان وجود داشتند و (خردمندان شرق) یا (مجوسی‌ها) که به اورشلیم رفتند تا حضرت مسیح نوزاده را پرستش کنند، همان مغ‌های ایرانی بوده‌اند.

در مورد اینکه کورش کبیر تا چه حد زرتشتی بوده است، نمیتوان قضاوت کرد ولی میدانیم که کورش پرستنده «مزدا» بوده و «مزدا» نیز بمرور ایام همان (اهورامزدا) گشت.

چنانچه توجه شده باشد، در تشریح آئین زرتشت غالباً زمان حال را بکار برده‌ایم و علت این امر آن است که این دین، يك دین مرده و نابود شده نیست و امروزه زرتشتیها در سرتاسر جهان پراکنده شده‌اند در هندوستان متجاوز از یکصد هزار زرتشتی بصرمی‌برند و تعداد زرتشتیهای

زرتشت ۱۰۷

ایران نیز بسیار است . در انگلستان نیز زرتشتیها اقلیتی را تشکیل داده‌اند و در آرامگاه « بروک وود » در «سوری» قسمت بخصوصی برای مردگان « پارسی‌ها » یا آنگونه که امروزه می‌نامند « زرتشتیها » اختصاص داده شده و بر سنگ غالب قبور نقش فروهر یا اهورامزدا زنده‌کننده عظمت و اهمیت دین زرتشت است .

فصل نهم

روز بزرگت ما را فون

داریوش جویای نام بود و میخواست که نسل‌های آتی از او به نیکی یاد کنند ، و بخوبی واقف بود که هر قدر در انجام کارهای صلح آمیز و مفید توفیق حاصل نماید ، محبوبیت بیشتری کسب خواهد کرد زیرا آنچه که مورخین بیش از هر چیز دیگری دوست دارند ، ثبت اعمال نیک يك شاه است. داریوش تصمیم گرفت که مرزهای امپراطوری خود را مانند کورش وسعت دهد و ملل دیگری را زیر پرچم ایران جمع کند . اما کورش و کامبوزیا « کمبوجیه » آنچنان موفقیت داشتند ، که ظاهراً هیچ سرزمینی را برای او باقی نگذاشته بودند. داریوش پس از تعمق و تفکر بسیار قبائل

«سیتیان» ها را که آنسوی دریای سیاه بسر می بردند، در نظر گرفت علت این جلب توجه ، بیشتر ناراحتیها و شورشهای این قبائل بود.

بدین ترتیب داریوش در دهمین سال سلطنت خود ، بسال ۵۱۲ میلادی ، سپاهی گران گرد آورد و بسوی «بسفور» روان گشت و آنجا از روی پل قایقهایی که يك دانشمند یونانی درجائی نزدیک به استانبول کنونی ساخته بود، عبور کردند. آنگاه در امتداد ساحلی که امروزه همان بلغارستان و دلتای دانوب می باشد، یعنی جایی که پل دیگری بوسیله خود آنها ساخته شد ، پیش رفتند ، این سپاه که از هفتصد الی هشتصد هزار مرد جنگی تشکیل شده بود، در سواحل دریای سیاه بسوی اسپت های «دن» به پیشروی ادامه داد. در مورد اینکه آنها تا چه حد پیشرفت نمودند اطلاع چندانی در دست نیست ، شاید تا «ولگا» نزدیک به استالینگراد امروزه جلورفتند ولی بهر حال ، مهاجمین در دشتهای بیکران سرگردان شدند . نه شهری وجود داشت نه دهی . تنها آثار چادرهایی بچشم میخوردند که سیتیانها بسرعت جمع کرده و با اسبهای بادپای خود گریختند. ایرانیها فکر کردند که باز گشت در شان آنان نخواهد بود تا آنکه سرانجام داریوش آنچنان به خشم در آمد که قاصدی را با چنین پیغامی نزد شاه سیتیانها فرستاد : تو مرد بس عجیبی هستی ! چرا دائماً میگریزی و مارا دنبال خود می کشانی ؟ اگر فکر می کنی که قادر هستی با ما مبارزه کنی ، پس يك جا بمان و بطرزی متناسب با ما جنگ کن و چنانچه خودت را ضعیف تراز ما میدانی، پس اندکی خاك و آب بعنوان سوقاتی بما بده تا با هم گفتگو کنیم . «

رئیس سیتیانها پس از دریافت این پیغام خنده سرداد و بیدرنگ پاسخی به داریوش فرستاد. ولی وی خاك و آب نفرستاد زیرا این نشانه

تقبل برتری داریوش بود . وی پیغامی فرستاد که طی آن ملامت و تهدید باهم در آمیخته بودند :

ای ایرانی این جنگ من است . من هیچگاه بخاطر ترس از کسی نگریخته‌ام و حالیه نیز کوچکترین هراسی از تو ندارم ، اگر واقعاً مایل هستی بدانی که چرا با تو نمی‌جنگم ، بخاطر آنست که هنوز شتابی نداریم . ما خانه بدوشیم . نه شهرداریم نه مزارع تا از آنها دفاع کنیم و هنگامی خواهیم جنگید که خود مایل باشیم . اما در مورد تقبل تو بعنوان سرور خود ، مرا به خنده وادار مکن ! بدان و آگاه باش که تنها سروران ما خدایان ما هستند . بهمین جهت برای تو آب و خاک نمی‌فرستم بلکه هدایای دیگری می‌فرستم که بسی مناسب‌تر می‌باشند .»

مدتی سپری شد و داریوش احساس کرد که روز بروز بر ناراحتیهایش اضافه میشود . تا آنکه سرانجام روزی قاصدی از طرف شاه سیتیانها همراه با هدایا فرا رسید . این هدایا عبارت از يك پرنده ، يك موش ، يك قورباغه و پنج تیر کمان بودند .

یکی از سرداران داریوش از قاصد سؤال کرد : معنای این چیست ؟

قاصد از جواب دادن امتناع ورزید زیرا دستور داشت که این هدایا را تحویل داده و برگردد ولی به آنها گفت که اگر بقدر کافی ذکاوت داشته باشند ، خود ، معنای آنها را خواهند فهمید .

داریوش بزرگان سپاه را به شور خواند و به آنها گفت که معتقد است سیتیانها در شرف تسلیم هستند و گفت موش درخاک بدنیا می‌آید . قورباغه نیز در آب بسر می‌برد . پرنده شباهت تامی به يك اسب دارد و تیرها نیز نشانه قدرت می‌باشند . پس این چیزها چه معنایی میتوانند داشته

باشند جز اینکه سیتیانها ما را بمثابة صاحبان زمین و هو او آب تلقی کرده و بزودی تسلیم ما خواهند شد ؟

گوبی راس، یکی از شش تن کسانی که داریوش را در رسیدن به سلطنت کمک کرد و شاه با دخترش ازدواج کرده بود، عقیده دیگری داشت و گفت : معنای این تحفه‌ها چیز دیگری است . او بما پیغام داده که ای ایرانیها تنها اگر پرنده شوید و در آسمان پرواز کنید، و یا موش گردید و در دل خاک فرو روید و یا مبدل به قورباغه شده و به زیر آب پناه برید ، آنگاه خواهید توانست از گزند این تیرها خلاص شده و به خانه خود برگردید .»

سایر سرداران نیز با این نتیجه‌گیری موافقت کردند و همگی با سرهای افکنده و متفکر از خیمه سلطنتی خارج شدند .

روزها و هفته‌ها سپری شدند و سرانجام داریوش دچار بیم شد . ذخائرش به آخر میرسید و زندگی در بیابان دشوار بود و سیتیانها نیز هر آن خطوط طولانی روابط وی را به خطر می‌انداختند . بهمین جهت ایرانیها شروع به عقب نشینی کردند و با مشکلات بسیار خود را به دانوب رسانیدند ، حتی در چنین وضعی نیز داریوش مجبور شد که بیماران و مجروحین را برجا بگذارد و این برای مردی با چنان قلب رئوف و آنهمه غرور و عظمت و مردانگی بسی دردناک بود .

هنگامیکه به رودخانه رسیدند ، لحظه پرهیجانی فرا رسید زیرا در نهایت ناراحتی متوجه شدند که پل قایقها خراب شده و آنها از این ترسیدند که مبادایو نانیهای را که برای حراست پل گماشته بودند، اسیر سیتیانها شده و ایرانیها را تنها گذاشته باشند .

سپاهیان ایرانی خسته و کوفته و خونین پا بر سواحل رودخانه خیمه



اردشیر که به جانشینی پدرش خشایارشا به سلطنت رسید .
دوران سلطنت او چهل سال بود .
نقوش صد ستون تخت جمشید .



جنگ اسکندر و داریوش . صحنه‌ای از جنگ ایسوس (۳۳۱ ق . م)
در طرف چپ اسکندر بقصد دستگیری داریوش در ارابه ،
به قلب سپاه زده است . عکس مربوط به قرن سوم پیش از میلاد

زدند . پشت سر آنها بیابان وسیع با سگهای شکاری « منظور سیتیاینها » قرار داشت و در مقابل، رود سریع السیر دانوب واقع شده بود که عبور از آن بهیچوجه امکان نداشت. اندکی دورتر، نزدیک به دورترین ساحل ، کشتیهای یونانیها لنگر انداخته بودند ، اینک یونانیها چه عکس العمل نشان میدادند ؟

در همان لحظه یکی از سرداران یونانیها «میلیادیس آتنی» سایر سرداران را ترغیب میکرد تا لنگر برداشته و ایرانیها را سرگردان گذارند و به وطن خود بازگردند. اما سرداردیگری موسوم به «هیستیوس» اظهار داشت که فاجعه ایرانیها موجب شورش در شهرهای یونان که تحت فرماندهی ایرانیان بودند ، خواهد شد و در نتیجه آنها از بین خواهند رفت .

درحینیکه سرداران یونانی در اینمورد جرو بحث میکردند، داریوش به یکی از سپاهیان خود که صدای فوق العاده رسائی داشت ، دستور داد که کنار نهر ایستاده و (هیستیوس) را صدا بزند . آن مرد نیز با صوت رسای خود سردار یونانی را صدا زد و فریاد کشید: صدای مرا میشنوید ؟ هیستیوس میلیتوس آنجاست ؟ آهای ، توهستی هیستیوس ؟ شاه بزرگ ، داریوش ، شاه ایران ، میخواهد با تو حرف بزند ...

دیری نگذشت که ورق برگشت ، کشتیهای یونانیها به جایی که ایرانیها با نگرانی بسیار انتظار می کشیدند ، حرکت کردند و اندکی بعد داریوش و افرادش با آسودگی خاطر بر آبهای دانوب که اینک مانعی بین آنها و تعقیب کنندگان محسوب میشدند خیره گشتند، داریوش و افرادش بطرف بسفور حرکت کردند و از آسیای صغیر بسوی ایران روان شدند اما سپاه گرانی به سرکردگی سردار مگابیزوس برجا گذاشته شد بطوریکه

در عرض چند سال بعد ، این سپاهیان موفق شدند برخی از شهرهای یونانیها را در تریس ، که قصد داشتند از زیر یوغ ایرانیها خارج شوند ، سر جای خود نشانیده و حتی از مقدونیه نیز خراج بگیرند ، این امر موجب خوشایند داریوش قرار گرفت زیرا سفر جنگی او بی ثمر نمانده بود .

در حدود دوازده سال سپری شدند . شهرهای یونانی نشینی اروپا و یونان ، بیش از پیش قدرت یافته و سرانجام در سال ۴۹۸ ق . م توطئه ای را چیدند . شهرهای یونانیها شورش نموده و اعلام استقلال کردند . آنچه که پس از شورش بوقوع پیوست ، در پرده ابهام قرار گرفته و هرودوت که تنها منبع و مأخذ رجوع در این مورد محسوب میگردد ، موضوع را چندان روشن نمینماید ولی پرواضح است که بین خود یونانیها نیز تفرقه افتاده و نفاق وجود داشت و هر شهری با شهر دیگری درگیر بود . در هر شهری دسته جاتی به رهبری دیکتاتوری فعالیت مینمودند .. رشته هائی که یونانیها را بهم پیوسته بودند ، رشته های لباسی نبودند بلکه فرهنگی محسوب میشدند . زبان و ادبیات یونانیها در این عهد با چنان سرعت و شکوهی رو به ترقی بود و عقاید فلسفی آنها چنان رواج داشتند که مزید بر اعتقاد آنها به وجود خدایان و الهه های مختلف که اغلب دارای خصائص پلیدی بودند ، آنان را بهم نزدیک میساختند .

جنگ سالیان متمادی به طول انجامید و عجیب است که در نظر بگیریم یکی از دو حریف قوی ترین نیروی نظامی جهان و دیگری توده درهم پاشیده شهرها بوده است . اما در سال ۴۹۰ ق . م ، این دو حریف به جنگی سخت پرداختند و این جنگ از جمله شش جنگ بسیار معروف هزاران جنگهای تاریخ است .

جنگ در (ماراتون) که دشتی است ساحلی در حدود پانزده میلی

آتن صورت گرفت . کشتیهای ایرانیها بسا هزاران سپاهی در آب لنگر انداخته بودند و پانزده هزار ایرانی که غالباً (مادی) بودند ، همگی پیاده و پشت به دریا ، تحت سرکردگی سرداری بنام (داتیس) پیشقراولان را تشکیل میدادند . در مقابل آنها نه هزار نفر از شهرهای متحده (پلاتی)، از تپه‌ها سرازیر شدند .

سردار یونانی (میلیتیا دیس)، یکی از ده سرداری بود که به نوبت فرماندهی را بر عهده می گرفت . او ایرانیها را بخوبی می شناخت زیرا در لشکر کشتی به (سیتیانها) آنان را همراهی کرده و هم او بود که به یونانیان همراه خود دستور داد تا پل روی دانوب را شکسته و داریوش و همراهانش را بامان خندا بسپارند . وی طی شورش (یونان) اوضاع را مخالف میل و نفع خود دیده و به آتن گریخت . برای یونانیها این خوش یمنی بزرگی بود که آن روز نوبت فرماندهی به وی رسیده بود زیرا در شجاعت تائی نداشت .

میلیتیا دیس پس از صدور دستورات لازمه ، فرمان حمله داد . فاصله بین دوسپاه نیم میل بود و یونانیها این مسافت را با حالت دوطبی کردند ، ایرانیها سخت متحیر و متوحش شدند زیرا آنها مشتی مردان عربده جو را دیدند که بسوی مغالک نیستی میدویدند .

هرودوت می نویسد: تاجائی که من میدانم، آنها اولین یونانیهای بودند که حمله به دشمن را با دویدن بدعت گذاردند و باز نخستین کسانی بودند که جرأت نگرستن به لباس مادها و مقابله با کسانی را نمودند که ملبس به آن لباس بودند، تا آن موقع تن پوش «مادها» مانند جامه ایرانیان تنك نبود، بلکه آزاد محسوب میشد و شنل بلندی بر تن داشتند که به آنها عظمت و ابهت می داد .»

جنگ مدتی ادامه یافت و چون به نیمه رسید، ایرانیها فاتح شدند و یونانیها گریختند ولی دردشت، شانس بیشتری پیدا کردند. قوای آنها بهم پیوست و به ایرانیها تاختند، این بار ایرانیها مغلوب شده و بسوی کشتیهای خود رفتند، یونانیها بدنبالشان دویدند و سعی کردند تا مانع از سوار شدن آنها به کشتی گردند. برخی فریاد میزدند که آتش افکن حاضر کنند تا با آنها کشتیها را بسوزانند و دیگران با ملاحان گلاویز شده بودند، بنا بر گفته هرودوت در آن روز سهمگین شش هزار و چهارصد تن از ایرانیها کشته شدند ولی تلفات یونانیها فقط صد و نود و دو تن بود. متجاوزان از دوهزار سال پس از آن واقعه، شاعر انگلیسی، لرد بایرون، درجائی که مزار کشته شدگان یونانی می باشد، ایستاده و شعری درباره جنگ مزبور سرود بدین مضمون:

«سربازان ما با کمان شکسته خود میگریختند و یونانیهای خروشان با نیزه های خونین دنبالشان بودند.

کوهها بالاودشت و زمین و اقیانوس پائین، مرگ در پیش و نابودی در قفا»

تل ماراتون هنوز هم باقی مانده و نشانه يك پیروزی بدون تلفات است.

آتنی ها و متحدین آنها از کار آن روز خود فوق العاده خرسند بودند. داریوش تا چند هفته بعد، از این واقعه اطلاع حاصل نکرد و چون موضوع بگوش وی رسید، مصمم شد که سپاهی گران بسیج نموده و شورشیان را سر جای خود بنشانند. امادر ۴۵۸ ق. م، در سی و ششمین سال سلطنت خود زندگی را بدرود گفت. داریوش را در آرامگاهی نقر شده بر سینه کوهی مشرف بر کاخ وی در پرس پولیس دفن کردند.

فصل دهم

لشکر کشی تالم انگیز خشایارشا

داریوش قبل از مرگ ، یکی از پسران خود را که نامش (خشایار-
شا) بود و یونانیها وی را (زرکسیس) می نامیدند، به جانشینی خود تعیین
کرد . این انتصاب ناراحتیهای بار آورد زیرا خشایارشا بزرگترین پسر
داریوش نبود چون داریوش پیش از آنکه به سلطنت برسد چند پسر داشت
که بزرگترین آنها (آرتابازان) نام داشت و همه فکر میکردند که وی
جانشین پدر خواهد بود . اما داریوش پس از رسیدن به مقام سلطنت
چهار پسر دیگر از همسر تازه اش (آتوسا) دختر (کوروش کبیر) بدنیا آورد
که بزرگترین آنها خشایارشا بود. یکی از وزیران داریوش بوی گفت که

فرزندى که در حیات عادى داریوش دنیا آمده باشد نمیتواند برپسرى که در زمان سلطنت تولد یافته پیشی گیرد و به سلطنت برسد . داریوش برای جلوگیری از هرگونه بگومگو و اغتشاش خشایارشا را برگزید و پس از مرگش خشایارش بدون هیچگونه ناراحتی به جای پدر نشست، خشایارشا کاملاً مغایر پدرش بود در تواریخ معتبر آمده است که او ضعیف و در عین حال خشن ، خود خواه و خرافاتی بود و بسهولت تحت نفوذ بد خواهان و زنان قرار میگرفت ، اما ظاهراً خوش اندام مینمود . و یکی از بلندقدترین و برازنده ترین مردان بشمار میرفت لکن ذاتاً تنبل بود و به فتوحات و یا عظمت نظام فکر نمیکرد .

ولى علیرغم خواسته اش ، مجبور شد که لشکریان خود را بسیج کند . بدین معنا که در آغاز سلطنت ، مصریان طغیان کردند و خشایارشا برای سرکوبی آنها حرکت کرد و پس از سرکوبی مصریها ، مجبور شد که علیه یونانیها نیز لشکرکشی کند .

چهار سال تمام به تدارکات پرداخت تا آنکه در بهار سال ۴۸۰ ق . م بزرگترین سپاهی که دنیا بخود ندیده بود ، از (ساردیس) حرکت کرد تا برای همیشه یونانیها را سرکوب کند .

حاملین اثاثیه و بارپیشاپیش لشکریان راه می پیمودند و بدنبال آنها سپاهیان بیشمارى که از تمامی ملل در امپراطورى ایران انتخاب شده بودند ، حرکت میکردند ، این عده نیمی از قوا را تشکیل میدادند اما از نکته نظر رزمی ، و از حیث اسلحه بسیار فقیر محسوب میشدند . سر بازان واقعى بدنبال این عده حرکت میکردند ، بدین معنا که نخست يك هزار سوار ، آنگاه يك هزار نیزه دار که همگی افراد خبره و ورزیده بوده و از لحاظ اسلحه غنی محسوب میشدند ، خشایارشا بدنبال این عده حرکت میکرد

و سوار در ارابه با شکوه خود بود و ارابه ران نیز کنار وی ایستاده بود . بدنبال شاه ، يك هزارنیزه دار که از شجاع ترین و نجیب ترین افراد ایران محسوب میشدند و پس از آنها يك عده هزار نفری اسب سوار پیش می‌تاختند . در پس اسب سواران نوبت به «ده هزارتن شکست ناپذیر» بود که از روی انارطلائی روی نیزه‌هایشان بخوبی قابل تشخیص بودند . سواران بیشتر، یعنی ده هزار نفر هم بدنبال آنها زمین را بلرزه انداخته بودند، تا فاصله زیادی شکاف بزرگی در سپاه ایجاد شده و سرانجام، بقیه سپاهیان ، مرکب از ملل بسیار، چون مور و ملخ ، حرکت میکردند .

باری ، اینان پس از رسیدن به هلسپونت « که امروزه داردانل نامیده میشود » شروع به ساختن پل با قایقهای خود کردند تا بتوانند از آب بگذرند . نخستین پل را به آخر رسانیده بودند که ناگهانی طوفانی برپا شد و آنرا خراب کرد . خشایارشا چنان به خشم و غضب درآمد که فرمان داد سیصد ضربه تازیانه برداردانل بزنند و کسانی که مأمور این کار شدند با زدن هر ضربه ، مرتباً بر آب نهیب میزدند که «خشایارشا از تو خواهد گذشت، چه بخواهی چه نخواهی، هر گاه در آینده کسی برای تو قربانی ذبح نماید نکوکاری خواهد بود زیرا که رودخانه‌ای هستی خائن و بی حمیت »

پس از آنکه پل دو گانه زده شد، شاه بزرگ بر بالای تپه بر تخت سفید و مرمرین خود نشست و از فراز تپه سپاهیان خود و کشتیهائی را که در «داردانل» لنگر انداخته بودند تماشا کرد . تمام زمین و دریا پوشیده از سپاهیان او بودند .

تردید نیست که خشایارشا هیچگاه چون آن لحظه احساس غرور نکرده بود ولی ناگهان اطرافیان وی در نهایت حیرت و وحشت بخود

لرزیدند و همگی مات و مبهوت شدند زیرا خشایارشا شروع به گریستن کرد .

«آرتابانوس» پرسید: شاه سلامت بادچه اتفاقی رخ داده ؟ دمی پیش بسی شاد و خندان بودید پس چطور شد که اینك اشك از چشمان مبارك فرو میریزد ؟

خشایارشا جواب داد : بناگه درخود احساس دلسوزی کردم . بیادم آمد که عمر بشر تا چه حد کوتاه است و در نظر آوردم که از تمام این سپاهیان تنومند و بیشمار، تا یکصد سال دیگر، حتی يك تن زنده نخواهد بود .

آرتابانوس از پاسخ شاه جوان سخت متحیر شد زیرا قبلا آنچه را که در ید قوه اش بود، برای انصراف شاه از لشکر کشی به یونان انجام داده و اینك به اصرار خود ادامه داد. خشایارشا کشتیهای بسیاری داشت ولی در صورت وقوع طوفان، به کدام بندری میتواند استند آنها را هدایت کنند ؟ و اما در مورد خشکی ، بر فرض که دشمن عقب نشینی نموده و از تسلیم خودداری کند و آنها را بیشتر به دشت و بیابان بکشاند، در آن صورت تکلیف آذوقه چه خواهد شد ؟

اینها سئوالاتی بودند که دای خشایارشا انجام داد. خواهرزاده اش بدقت گوش میداد اما حالا دیگر راه بازگشت نبود و خشایارشا دای خود «آرتابانوس» را به شوش باز فرستاد آنگاه سرداران خود را فراخواند و گفت :

قوی دل باشید . در این جنك قوی دل باشید . زیرا کسانی که قصد جنگیدن با آنها را داریم یلانی بی ممتا هستند . هر گاه بر آنها غالب شویم ، در سرتاسر گیتی ، هیچ ملتی وجود نخواهد داشت که بتواند در

مقابل ما ایستادگی نماید.»

شاه و سرداران ، تمام آن روز به بازدید از تدارکات پرداختند و صبح روز بعد ، خشایارشا جامی طلائی برداشته و در حالیکه سربجانب خورشید سحرگاهی بلند کرده بود ، از درون آن جام مقداری شراب در آب ریخت و گفت : باشد که هیچ بلائی نازل نگردد و من بتوانم پیروز شوم» آنگاه دعائی خوانده ، سپس جام را همراه با گوئی طلائی و یک شمشیر ، بدرون داردانل افکند .

هرودوت اضافه می کند : نمیدانم که چرا این چنین کرد. آیا آنها را بعنوان هدیه ای برای خدای آفتاب به آب انداخت یا که از تازیانه زدن «هل سپونت» پشیمان شده بود... شاید با این عمل قصد جبران و توبه داشت .»

پس از انجام این عمل ، سپاهیان از پل گذشتند «شکست ناپذیرها» هر یک حلقه گلی دور گردن انداخته بودند ، عبور از آب هفت شبانه روز بطول انجامید بی آنکه وقفه ای حاصل شود .

تعداد کلی سپاهیان خشکی یک میلیون و هفتصد هزار تن بود . تردیدی نیست که هرودوت در این مورد مبالغه نموده و سپاه خشایارشا نمیتوانست از چهارصد هزار نفر تجاوز کند اما همین عده نیز خیره کننده بودند . در مورد نیروی بحری ، محتملاً هشتصد کشتی در آب وجود داشتند که همراه سپاهیان که در ساحل پیش میرفتند ، در آب حرکت مینمودند . نکته جالب اینست که خشایارشا آخرین کسی بود که از آب گذشت .

بدواً بدان میماند که گوئی براحتی همه جا را تسخیر خواهند کرد زیرا شهرهای سرراه همگی تسلیم شدند. اما در یکی از روزهای مرداد یا

خشایارشا ۱۲۳

شهریورماه آنها در تنگه «ترموپیل» متوقف شدند و این قطعه زمینی بود به عرض یکصد پابین صخره‌های بلند و دریا که مجبور بودند برای رسیدن به آتن از آن بگذرند. این مستحکمترین سنگریونانیها محسوب میشد و یونانیها نیز حداکثر استفاده را از آن کردند. خشایارشا پیشقراولان خود را فرستاد تا او را از اوضاع آگاه سازند و چون آن عده باز گشتند، از پاسخ آنها سخت حیرت کرد. گزارش داده شد که تنگه را عده‌ای از یونانیها محافظت می‌کنند و اینکه آنها چنان نسبت به سرنوشتی که در انتظارشان می‌باشد بی تفاوت هستند که برخی مشغول بازی و تمرین و شانه زدن موهایشان می‌باشند درست چنانچه گوئی قصد رفتن به يك ضیافت را دارند.

شاه فرمان داد تا بیدرنك تنگه را ترك نمایند اما یکی از یونانیانی که با او در اردو بود، «عده کثیری از یونانیها در این جنگ جانب وی را گرفته بودند» اظهار داشت: کسانی که از تنگه مراقبت می‌کنند، اسپارتهای یعنی از شهر اسپارت، بزرگوارترین و نجیب‌ترین شهریونان می‌باشند و اینکه سر کرده آنها شخص شاه «لئونیداس» می‌باشد.

خشایارشا مدت چهار روز صبر کرد تا شاید سپارتهای عقب نشینی کنند، سپس افراد خود را پیش فرستاد. نخست مادها وارد تنگه شدند ولی بطرز فجیبی قلع و قمع گشته و عقب نشینی کردند و «شکست‌ناپذیرها» پیش رفتند. آنها نیز دچار همان سرنوشت شدند و از کشته آنها پشته ساختند. خشایارشا مراقب جنگ بود و سه بار از دیدن زبده سپاهیان خود که به خون می‌غلتیدند، از تخت خود جست و فریاد حسرت کشید. در این موقع پناهندگان یونانی داوطلب شدند تا راهی را برای رسیدن به پشت جبهه دشمن نشان دهند و «در وقت روشن شدن چراغها» عده‌ای

از ایرانیها از يك كوره راه باريك به ترتيب يك نفری عبور نموده و با طلوع فجر به پشت سنگردشمن رسیدند .

لئونیداس که متوجه شده بود به دام افتاده است ، قسمت عمده سپاه اندك خود را به شهر فرستاد و تنها با سیصد تن محافظین خود که اسب‌آرتهای سنگین سلاح بودند، باقی مانده و به جلو حمله برد و با دشمن در محوطه باز مقابله کرد .

در این یورش نیز ایرانیها کشته بسیار دادند اما دیگران مرتباً جای آنها را می‌گرفتند . برخی به آب افتاده و غرق شدند، عده‌ای زیر سم اسبها بقتل رسیدند، عده‌ای از دم تیغ گذشتند و تنی چند نیز بدست دوستان خود کشته شدند اما در هر حال هیچکس بیمی از مرگ نداشت .

چون نیزه‌های یونانیها شکستند، با شمشیرهای آخته وارد کارزار شدند. دوتن از برادران خشایارشا به خاک غلتیدند و آنگاه (لئونیداس) بقتل رسید ، درست موقعی که سربازان ایرانی خود را به بالای کوه رسانیدند، باقی ماندگان یونانیها مذبح‌خانه به تلاش پرداخته و همگی از پای درآمدند .

سپاه ایران آماده برای پیشروی شد و خشایارشا در حالیکه از میان کشته‌های میدان جنگ عبور مینمود ، دستور داد تا جسد لئونیداس را خارج کنند . سپس فرمان داد تا سرازتن جسد جدا کنند و بر سر چوبی بزنند . هرودوت مینویسد : این موضوع کاملاً برای من ثابت میکند که خشایارشا در تمام طول زندگی خود از هیچکس باندازه لئونیداس خشمگین و متنفر نبوده ، چه در غیر اینصورت با چنان وضع زنده‌ای با جسد رفتار نمیکرد ، زیرا تا جایی که من میدانم ایرانیها بیش از هر کس حرمت دلاورانی را میگیرند که در جنگ شرکت جسته باشند .

خشایارشا ۱۲۵

دلاوران ایرانی همچنان پیش می‌رفتند . بعد از (ترموپیل) ، سر-تاسر یونان مرکزی درمقابل مهاجمین گسترده شده بود. شاه بزرگ در حالیکه ورود سپاهیان خود را در «آتن» نظاره می‌کرد ، پنداشت که دیگر هیچ مدعی باقی نمانده است. اما خشایارشا ناوهای یونان را از یادبرده و اینک در آبهای بین جزیره «سلامیس» چند میل در غرب آتن ، جنگ دریائی بزرگی آغاز شد .

آغاز جنگ به سود ایرانیها بود. یونانیها به دام افتاده و در شرف گریز از کشتیهای خود بودند ولی فرمانده آنها، موسوم به «تمیستوکلس» مرد شجاع و با ذکاوتی بود. در کانالی باریک ، تعداد کشتیهای ایرانیها ، بیش از آنچه یک امتیاز محسوب گردد ، برای آنها مانع محسوب میشد و سرانجام ایرانیها با از دست دادن متجاوز از دو بیست کشتی بسوی «پیریوس» برگشتند. یونانیها فقط چهل کشتی از دست دادند. لردبایرون، شاعر انگلیسی در کتاب خود چنین آورده :

بر صخره‌ای مرتفع شاهی نشسته و بردریای سلامیس
مینگرد. هزاران کشتی بر آب بودند و مردمی از ملل
بسیار تابع او بودند. سحر گاهان جملگی را شمردو
چون خورشید غروب کرد ، آنها کجا بودند ؟

شاعر بزرگ تری بنام «آشیل» در درام معروف و بی نظیر خود ، «ایرانیها» بطور دقیق و کامل شرح جنگ را بشکل خبری که به دربار ایران درشوش برده میشود ، میدهد .

در اینجا قطعه‌ای از اثر او را که از متن ترجمه انگلیسی پروفیسور گیلبرت موری به فارسی در آورده‌ایم، ضمیمه می‌کنیم . در داستان آشیل قاصد خبر فاجعه را بدین شکل به ملکه آتوسا می‌رساند :

یونانیها با مهارت بسیار ما را بیرون راندند . ما را محاصره کردند و ضربه وارد ساختند تا آنکه بدون پارو درد ریا سرگردان شدیم ، آنچنان که آب از کشتیهای شکسته و اجساد ما پوشیده شد ساحل نیز از کشته‌ها پر بود ، تمام کشتیهای ما نابود شدند و آنجا ، در سرتاسر خلیج ، بدانگونه که مردم در سواحل جانوران را می‌کشند ، و یا ماهی بزرگی را صید می‌کنند ، با چماق ، با نیزه ، با پاروهای شکسته و تخته کشتی ، زدند ، شکستند و کشتند مردان ما را . همه جا شیون بود و ناله زخمیها و فریاد مجروحین . همه جا زاری بود و هیاهو در آن پهنه بی ساحل ، ناله بازماندگان بر اجساد کشته‌گان .»

فاجعه‌ای بود عظیم . زیرا که خشایارشا تقریباً تمام کشتیهای خود را از دست داده و آذوقه‌اش به خطر افتاده بود پس تصمیم به عقب نشینی گرفت و سپاه ایران بسوی داردانل برگشت . عده‌ای از افراد زبده تحت سرکردگی «مردینوس» در آتن باقی ماندند ولی این سپاه کوچک نیز در سال ۴۷۹ ق. م طی جنگی نزدیک به «پلاتایا» شکست خورد و «مردینوس» به قتل رسید . سال بعد ، هنگامیکه آتنی‌ها قلعه ایرانیاها را در «سستوس» در سمت اروپائی «داردانل» تسخیر کردند ، لشکر کشتی به آخر رسید .

خشایارشا بسلامت به سرزمین خود بازگشته و بقیه عمر خود را در کاخ خود و در جوار مردان و زنانی تن‌پرور گذرانید و پس از بیست سال سلطنت فاجعه‌آمیز ، بسال ۴۲۵ ق. م ، بدست سردار خود «آرتابانوس» کشته شد . تاریخ در مورد خشایارشا لطف چندانی نشان نداده ولی بزرگانگی چون «آشیل» خشایارشا را کسی میدانستند که مرتکب گناه «غرور» شده و خدایان چون همیشه ، او را تنبیه کرده بودند .

فصل یازدهم

اردشیر ، گورش ، اسمکندر و داریوش سوم

آرتابانوس ، اگرچه رسماً ولی نه اسماً ، مدت هفت ماه بر ایران سلطنت کرد ولی اوهم پای خود را از گلیم درازتر کرد و بی آنکه از قتل خشایارشا قانع شده باشد ، فرمان قتل پسر بزرگ شاه مقتول را موسوم به شاهزاده داریوش صادر کرد . ولی یکی دیگر از فرزندان خشایارشا ، موسوم به اردشیر «که بخاطر دستهای بلندش او را اردشیر دراز دست می نامیدند» خود را شاه ایران نامیده و «آرتابانوس» را به سزا کشت . اردشیر مدت چهل سال سلطنت کرد . حقیقت امر اینست که در آن موقع ایران کم کم بصورت ملوک الطوائفی درمی آمد . امپراطوری ایران

آنقدر وسعت داشت که اداره آن ازدست يك فرد واحد خارج بود مگر اینکه آن شخص شاهی چون کورش یا داریوش بوده باشد. این پراکندگی و هرج و مرج هیچ جا مشهودتر از سپاه نبود، ایرانیها مرتباً سپاه راترك می گفتند و جای آنها را مزدوران یونانی اشغال میکردند .

باری ، اردشیر در سال ۴۲۵ ق . م ، با صلح و صفا در بستر خود بدرود حیات گفت ولی پسر و جانشین او ، خشایارشا دوم پس از شش هفته در حالت مستی ، بدست برادر ناتنی خود بقتل رسید. آن برادر ناتنی هم کشته شد و برادر سوم تخت را غصب کرد و بنام داریوش دوم سلطنت کرد . وی شخصیت بسیار نامناسبی داشت و همسرش ، ملکه پریسا یا (پریساتیس) نیز چون خودش بود. داستان دوره سلطنت او چندان جالب نبوده و ارزش مطالعه را ندارد ولی زمانی که در ۴۰۵ ق . م بدرود حیات گفت در تاریخ پارس کهن ، فصل نوینی آغاز شد .

داریوش دوم دو پسر داشت که بزرگترین آنها ، بنام اردشیر تاج بر سر نهاد ولی برادرش کورش شاهزاده ای لایق تر و محبوب تر بود و خود نیز به این نتیجه رسید که برای سلطنت مناسب تر از اردشیر است . پس علم مخالفت را در آسیای صغیر برافراشت زیرا در آنجا (ساتراپ) محسوب میشد و سپاهی مرکب از صد هزار تن بسیج نمود. آنچه که اهمیت دارد اینست که سیزده هزار مزدور یونانی را نیز به سپاه خود اضافه کرد.

ولی در بدو امر و انمود کرد که قصد سرکوب کردن شورشیان در منطقه تحت حکمرانی خود را دارد و سربازان یونانی هم با همین تفاهم به او پیوستند ولی چون به دل ایران زمین وارد شدند، کورش هدف اصلی خود را بیان کرد . یونانیها با غضب بسیار اعتراض کردند ولی پیشروی آنها به حدی بود که توان عقب نشینی نداشتند و هر گونه اعتراضی

با افزایش مزد نظامی آنان مسکوت گزارده شد .

سپاه کورش در حالیکه با سرعت بسمت جنوبغربی پیش میرفت بدون برخورد با هرگونه مقاومتی به پنجاه میلی بابل رسید، ولی در آنجا ناگهان اسب سواری پدیدار گشته و خبر آورد که شاه با سپاهی گران در حال نزدیک شدن است . کورش افراد خود را آراست و خود در وسط آنها ایستاد (این رسم آن زمان بود) یکی از سربازان یونانی که خود در این معرکه حضور داشت این واقعه را بخوبی شرح داد. این سرباز در آن زمان جوانی بود سی ساله که بعدها مهارت خود را علاوه بر یک فرد نظامی بعنوان یک مورخ دقیق نیز به ثبوت رسانید و این سخن همان گزنفون است که می نویسد :

روزبه نیمه رسیده بود ولی اثری از دشمن دیده نمیشد ولی چون بعد از ظهر شد ، غباری پدیدار گشت مانند ابری سفید که اندکی بعد به سیاهی گرائید و سرتاسر دشت را پوشانید و برق جوشن چشمها را خیره ساخت و نیزه ها و کمانها هویدا شدند. اسواران سپید جوشن در جناح چپ سپاه دشمن حرکت میکردند و نزدیک به آنها سپرداران پیش میآمدند که سپرهای چوبین آنها تا به پایشان میرسیدند و بدنبال آنها سربازان سنگین سلاح در حرکت بودند و کمانداران از آنها محافظت میکردند. اینان با توجه به ملیت خود پیش میآمدند و هر ملت يك مستطیل را تشکیل داده بود. در پیشاپیش آنها به فواصل معین ، ارابه های معروف به (داس دار) حرکت میکردند . علت اطلاق این عنوان به آنها وجود داسهائی بود که از چرخ آنها بیرون زده و بقیه داسها زیر جایگاه ارابه ران و رو به زمین ، بمنظور درو کردن و قطع کردن هر آنچه بر سر راهشان قرار داشت ، تعبیه شده بودند .»

سپاهی که اردشیر به میدان جنگ برده بود، از يك ميليون و دو بیست هزار تن تجاوز می‌کرد و اینان دو بیست ارابه دروکننده داشتند. گزنفون سپس اضافه می‌کند که: ولی از این تعداد، نهصد هزار نفر با صد و پنجاه ارابه در میدان جنگ حاضر بودند.

چون سپاه ایران نزدیک شد، یونانیها برای مقابله با آنها صف کشیدند، و بعد درحالی‌که سرود جنگ می‌خواندند و نیزه‌های خود را بر سپرهایشان می‌زدند تا اسبهای دشمن را متوحش سازند، پیش تاختند. قشون ایرانیها درهم شکست و متواری شدند. یونانیها به تعقیب آنها ادامه دادند، کورش خرسند شده و در قبال ابراز احساسات همراهانش که او را شاه خود می‌نامیدند، تبسم کرد. ولی آنها هنوز به دل سپاه دشمن رخته نکرده بودند و کورش ششصد سوار خود را با شش هزار سرباز دلاور مصاف داد. ناگهان چشمش بر شاه، یعنی برادر خودش افتاد که مقابل او اسب می‌تاخت. سپس با نفرت، فریاد برآورد؛ آنجاست! اسب خود را پیش تاخت تا با اردشیر جنگ تن به تن کند، به اردشیر رسیده و حتی او را علی‌رغم جوشنی که بر تن داشت مجروح کرد ولی به چشم خود کورش نیز نیزه‌ای جراحی وارد ساخت و نقش بر زمین شد. یونانیها تا مدتی از مرگ شاهزاده‌ای که بخاطر او و یا بعبارت بهتر بخاطر طلاهایش به قلب امپراطوری وسیعی راه یافته بودند، مطلع نشدند. وضع آنها درهم پاشیده و سرداران آنها بدست ایرانیها اسیر شدند. در اینجا خود (گزنفون) فرماندهی سپاهیان را بر عهده گرفت، یعنی ده هزار تن تحت فرماندهی وی قرار گرفتند. اینها تنها بازماندگان آن سپاه عظیم بودند. گزنفون موفق شد که بیشتر این عده را به اروپا بازگرداند.

گزنفون می‌نویسد که: بعد از کورش کبیر، کورش دوم لایق‌ترین

شخص برای سلطنت بود.»

این جنگ (۴۰۱ ق. م) به جهانیان ثابت کرد که امپراطوری ایران غیر قابل نفوذ است ولی یونانیها عقیده دیگری داشتند و آن اینکه میتوانند بدون ترس اولیه، حتی علیرغم کثرت سپاه ایرانیان، با آنها جنگ کنند و زمانی فرار سید که آنها درس‌های آموخته شده پیشین را به عمل درآوردند. در ۳۳۶ ق. م، پس از یک شورش داخلی که طی آن اردشیر شاه دیگری هم کشته شد و پسرش نیز بقتل رسید، بر تخت ایران زمین شاهزاده‌ای جلوس کرد که هر چند ازدودمان هخامنشیان بود، لکن مستقیماً از سلاطین محسوب نمیشد. نامش کادومانوس بود و با نام داریوش سوم پادشاهی می‌کرد. در همان سال، مرد جوانی که تاریخ بعنوان اسکندر کبیر از او یاد می‌کند، پس از مرگ پدرش فیلیپ که بدست توطئه‌گران کشته شده بود، به پادشاهی مقدونیه رسید.

در آن موقع اسکندر فقط بیست سال داشت و در سن سی و دو-سالگی بدروود حیات گفت ولی در عرض این دوازده سال پادشاهی، نام خود را آنچنان بر صفحه تاریخ منقوش کرد که معروف‌ترین شخصی گشته است که تا کنون بدنیای آمده و نویسندگان و مورخین مرتباً در باره او قلمفرسائی می‌کنند و زمانی نیش قلم آنها از نوشتن باز خواهد ماند که دیگر علاقه‌ای به فتوحات و تراژدیها در نهاد بشری وجود نداشته باشد. نظر باینکه قصد ما شرح تاریخ ایران کهن است، لذا تنها به قسمتی از زندگانی اسکندر اشاره می‌کنیم که مربوط به ایران و شاه ایران است. اسکندر مقدونی اندکی پس از مرگ پدر، در جنگ با ایرانیها بعنوان سردار برگزیده شد و در بهار ۳۳۴ ق. م پیشاپیش سی و پنج هزار یونانی و مقدونی از داردانیل گذشت. این سپاه کوچکی بود که با قوی‌ترین

امپراطوری جهان به مبارزه پرداخت .

جنگ نخست نزدیک به رودخانه گرانیکوس صورت گرفت که ایرانیها شکست خوردند و در نتیجه غالب شهرهای آسیای صغیر برای گشودن دروازه‌ها بروی فاتح بزرگ ، بجان همدیگر افتادند . در آبان سال بعد (۳۳۳ ق . م) سپاهی مرکب از ششصد هزار نفر با همکاری سی هزار مزدوریونانی ، همگی تحت سرکردگی خودشاه راه را بر اسکندر مسدود کردند . جنگ معروف (ایسوس) در گرفت . در این جنگ مخوف و بسیار بزرگ که در تاریخ بعنوان یکی از چند جنگ مهم ثبت شده است ، سپاهیان ایرانی درهم پاشیده شدند و داریوش سوم سپر خود را بیکسو انداخته و با ارباب خود میدان کارزار را ترك کرد . میل به پیروزی اینک مبدل به انتقام شده بود .

داریوش بمدت يك سال واندى در امان بود زیرا اسکندر سپاه خود را بجانب فنیقیه و مصر گسیل کرد و پس از پیروزی ، لشکرکشی خود را بر علیه ایران از سر گرفت در بهار ۳۳۱ ق . م ، به جنگ با داریوش پرداخت که سپاه دیگری گردآوری نموده بود . وی بدون کوچکترین دشواری از فرات و دجله عبور کرد و در ماه مهر در دشتهای (کوگاملا) با داریوش برخورد نمود و جنگی که در گرفت ، بنام جنگ (آربلا) شهرت یافته . ایرانیها از حیث نفرات برتری بیشتری داشتند و آمده است که سپاه داریوش از يك میلیون نفر تشکیل شده بود که بین آنها مزدوران یونانی نیز دیده میشدند . در این نبرد پانزده فیل نیز به میدان برده شدند و این اولین باری است که ما ، در تاریخ جهان راجع به وجود فیل در میدان جنگ مطلع میشویم ، سپاه اسکندر تنها از چهل هزار پیاده و هفت هزار تن سواره تشکیل شده بود ، اسکندر ، سوار

اسکندر ۱۳۳

براسب جنگی خود موسوم به بوسفالوس ، پیشاپیش سپاهیان خود به خطوط دشمن تاخت . بدو سپاه داریوش از این حمله غیرمترقبه متزلزل شد ولی داریوش سعی کرد که اوضاع را با حمله سواره نظام خود ، تغییر دهد. ایرانیان باشهامت وشجاعت فراوان، بدانسان که مورد تحسین تمام مورخین بوده است ، جنگ کردند ولی متأسفانه یونانیها سوارهها را تارومار کرده و ارابههای دروکن رانیز خراب کردند . فیلها که دربدو امر توجه زیادی به آنها میدول میشد، کاملاً ازپای درآمده بودند.

در بحبوحه جنگ، ناگهان اسکندر متوجه شد که در صفوف دشمن شکافی ایجاد شده و در این میان ، داریوش در ارابه خود و بین محافظین خویش ایستاده است . اسکندر سواران خود را همراه با تنی چند از سنگین سلاحان پیاه یونانی بدانسو هدایت نمود و به قلب سیاه ایرانیان زد این پیشروی و یورش چنان ناگهانی و خوفناک بود که ایرانیها راه گشودند. اسکندر به داریوش که زیر کومه‌ای از اجساد و مجروحین مانده بود رسید . محافظین شاه سعی در حفاظت وی کرده و در انجام وظیفه مقدس خود شجاعانه جان سپردند، داریوش که متوجه شد شکست حتمی است ، سعی کرد که ارابه خود را از آن گیرودار دور کند اما چرخها بین اجساد مانده بودند و اسبها نیز آنچنان وحشت زده شده و شیهه می کشیدند که هر يك بسوئی میرفت و ارابه ران توان نگهداری آنها را نداشت داریوش بناچار ارابه ، سپروسلاح خود را ترك کرد و سوار براسبی شده و از معرکه دور گشت .

ایرانیها از هرسو در حال فعالیت بودند و اسکندر نیز به تعقیب داریوش پرداخت ولی موفق نشد که به او برسد ، زیرا هم افرادش خسته شده بودند وهم اینکه خود مجبور به بازگشت بود .

دامنه پیروزی از آربلا به بابل کشیده شد و آنجا پس از يك راهپیمائی بیست روزه اسکندر با موفقیت و مظفرانه وارد شوش گشت . پس از آنکه سربازان اسکندر استراحت کاملی کردند ، پانزده هزار تن سپاهی تازه نفس نیز از سلك يونانیها بدو پیوستند . غنائم جنگی در پرس پولیس که مورد حمله و تصرف اسکندر در آمد آنچنان فراوان بودند که ده هزار قاطر و ارابه و پنج هزار استر هم توان حمل آنها رانداشته‌اند . پاسارگاد نیز به تصرف اسکندر در آمد و در خزانه شاهی سکه‌هائی معادل با پنجاه الی شصت میلیون پوند استرلینگ امروزه بدست آمد . در اینجا واقعه‌ای رخ میدهد که لکه ننگی برای اسکندر محسوب میشود و آن سوزانیدن قصر سلطنتی در پرس پولیس است .

دلیل این عمل ننگین روشن نیست و بدانگونه که پلوتارخ سیصد سال پس از واقعه ، وقایع نگاری کرد ، اسکندر و سردارانش مست باده پیروزی شده بودند . اسکندر با جامهای طلائی شاه ایران آنقدر می‌خورد تا کاملاً مست شد و به نغمه‌های يك روسپی آتنی موسوم به (تائیس) گوش فراداد . این روسپی سپاه وی را از یونان تا بدانجا همراهی کرده بود . آن زن بدکاره و دیو صفت محض خود شیرینی وهم برای تفریحی ننگ آور و کثیف به اسکندر گفت که برای اجر زحماتش بخاطر همراهی سپاهیان در سرتاسر آسیا ، باید کاخ شاهان ایران را مورد بی حرمتی قرار دهد و افزود: وبسی خوشحال تر خواهم شد، در حالیکه شاه تماشا می‌کند، با دستهای خویشان آتش بر کاخ آن خشایارشا زنم که آتن را به خاکستر کشید ...»

پلوتارخ ادامه میدهد: آن زن با چنان شوق و شوری مورد ستایش قرار گرفت که اسکندر بشخصه از جای برخاست و در حالیکه حلقه گلی بر

سرداشت و مشعلی بدست ، پیشاپیش همراهان براه افتاد. همگی دیوانه‌وار میرقصیدند و چون مجانین نعره می کشیدند .»

سربازان مقدونی هم که حضورداشتند، دراین محفل جنون شرکت جستند زیرا براین عقیده بودند که هرگاه قصری را که رهبر آنها در آن غنوده است ویران سازند ، بناچار اسکندر ایران را ترك گفته و آنها رابه سرزمین خودشان خواهد برد.

پلوتارخ باز می نویسد که برخی از مردم براین عقیده بودند که سوزانیدن قصر پرس پولیس به این سادگی نبوده بلکه عمل خصمانه و کینه توزانه‌ای محسوب میشد . ولی هر آنچه که باشد ، مصیبتی برای بشریت و ننگی جاودانی بر تارك مقدونیه و اسکندر کبیر خواهد بود . خود اسکندر نیز پس از این وحشیگری، پس از عملی که موجب تباهی بزرگترین گنجینه علم و ادب و فرهنگ جهانی گشت ، پشیمان شد ولی کار از کار گذشته بود . شعله‌های آتش زبانه می کشیدند و دیری نگذشت که از کاخ با شکوه داریوش و خشایارشا ، جز ویرانه‌ای باقی نماند ولی باز شکر خدای که قسمت عمده کنده کاریها و نقوشی که بر سنگ نقز شده بودند ، در زیر خاکستر مدفون و محفوظ ماندند تا در سنوات اخیر، باستانشناسان آنها را کشف کردند .

اسکندر پس از این عمل، بسمت شمال و ماد رفته و اکباتان، پایتخت تابستانی سلاطین ایران را نیز تصرف کرد ، وی در طول راه آگاه شد که داریوش در حال گردآوری قوا و آمادگی برای سومین جنگ است اما هیچ اثری از داریوش در اکباتان نبود و اسکندر به جستجوی او پرداخت. وی بهمراهی گروهی از زیاده‌ترین افراد خود به حرکت درآمد از ری ، و از راهی که (ماد) را به (باکتريا) متصل میساخت عبور نمود .

آنها مدتها همچنان پیش میرفتند و شبها استراحت میکردند . دلیل اینهمه شتاب اسکندر چه بود ؟ قصد داشت که در صورت دستگیری داریوش ، با او چه کند ؟ باید گفت که قصد کشتن و یا توهین به او را نداشت ، بلکه برای ارضاع حس خودخواهی و غرور خود ، قصد بخشیدن او و نشان دادن سخاوت و بزرگی خویشتن را داشت .

در طول راه خبر یافتند که (بیسوس) ساتراپ ساکتريا و سایر سردارانی که با داریوش بودند، اورا زندانی خود کرده اند و اسکندر از ترس اینکه مبادا مرتکب عمل خبطی شوند ، بدانسوی تاخت و پس از مدتها راهپیمائی، به دهکده ای رسید که فوج گریزان داریوش شب قبل در آن اطراق کرده بود .

اسکندر عده ای از افراد خود را آنجا گماشت و بعد به همراهی پانصد تن از دلاوران خود به تعقیب ادامه داد . تمام شب را اسب تاختند و با طلوع فجر به بازماندگان فوج داریوش رسیدند .

طلاونقره در اطراف ریخته شده، ارابه های پراز زنان بدون هدف پیش میرفتند زیرا ارابه رانها یا کشته شده و یا گریخته بودند . ولی با تمام این تفصیل منظور نظر اسکندر آنجا نبود و باز به پیشروی ادامه داده و عاقبت به ارابه ای رسیدند که چند قاطر آنرا پیش می کشیدند و این ارابه کنار برکه آبی ایستاده بود . داریوش درون ارابه افتاده و دههانیزه برتنش فرو کرده بودند .

داریوش پیر تقاضای جامی آب کرد و یکی از سپاهیان اطاعت نمود . اسکندر در گوشه ای ایستاده سعی کرد تا سر شاه شاهان را بلند نماید و در گوشش نوای دلداری و تسلی بخواند و چون داریوش آخرین نفس را بر آورد ، اسکندر شنل خود را برداشته و جسد را پوشانید .

چه رخ داده بود؟ بیسوس که تعقیب کنندگان را نزدیک می‌دید، دستور داده بود تا داریوش را بقتل رسانند که بدینوسیله مانع از پیشروی اسکندر شوند و شاید هم داریوش از همراهی با آنان امتناع کرده بود. شاید توان سوار شدن بر اسب را نداشت و شاید در وقت تلاش برای گریز کشته شده بود. شاید... تمامی اینها روایاتی هستند که باقی مانده‌اند ولی هیچگونه دلیلی بر صحت و سقم هیچیک از آنها وجود ندارد. اما میدانیم که اسکندر موفق شد بیسوس را دستگیر کرده و به فجیع‌ترین نحوی به قتل رساند.

هفت سال زندگی مجلل و پرماجرا در حیات اسکندر باقی بودند و پس از آن، او نیز دارفانی را وداع گفت. اما تاریخ ما مربوط به او نیست و آنچه که باعث ذکر نام و مساجرای اسکندر گشت، لازمه تکامل تاریخ باستان بود، تاریخی که با کوه نشینی سرسخت در تلاش تاج و تخت و تشکیل عظیم‌ترین امپراطوری جهان که نظیرش بوجود نیامده و نخواهد آمد آغاز و با سقوط بازمانده او، با مرگ شاهی درون‌ارابه‌ای شکسته و در مکانی متروک و خلوت پایان پذیرفت و بدینسان پرده برزندگانی شاهان بزرگ ایران کهن کشیده شده و پرده‌ای دیگر بالا رفته، سلطنتی دیگر آغاز می‌گردد و شاهان بزرگ دیگر، نوادگان کورش با بعرضه وجود می‌گذارند، شاهانی که دگر باره جلال و عظمت دیرینه ایران زمین را احیاء نموده و نام اجداد خود را زنده کرده، دگر بار احقاق حق کرده و اساس ظلم و ستم را ویران ساختند. بدانسان که نام وطن و نام سایر شاهنشاهان ایران در صدر دیگر نامها، و در کنار کورش و داریوش، با حروف زرین بر لوح تاریخ منقوش گشته است.

قسمت دوم

زندگی روزمره در ایران کهن

همانگونه که نوشتیم ایرانیان نخستین امپراطوری جهان را بوجود آوردند. یهودیان را از اسارت بابلها نجات داده و به یونان تاختند، مدتی کوتاه تحت سلطه یونانیها بودند اما در مقابل رومیها مقاومت کرده و زمانی که روم سقوط کرد، به فتوحات بیشتری نائل آمدند، از ایران کهن شطرنج، فرش بافی، چک و سفته و خیلی چیزهای دیگر که در مطلب آمده است، به جهان عرضه شده. کلمه (پردیس) بمعنای بهشت که استعمال جهانی دارد، از ایران کهن باقی مانده.

زندگی روزمره در ایران کهن

سرزمینی که امروزه ایران نامیده میشود ، در ایام قدیم بعنوان پارس شناخته میشد ، این کشور دشتی است کوهستانی که با سلسله جبال مرتفع احاطه شده و بین دریای خزر و اقیانوس هند قرار گرفته قصبات



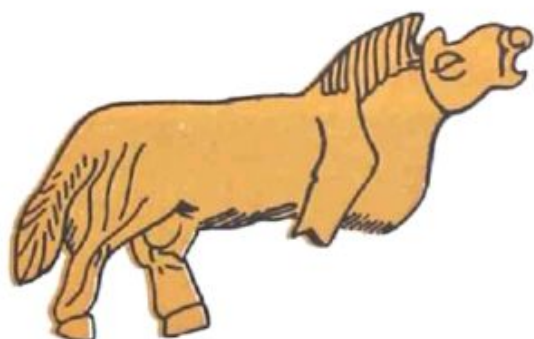
بسیار قدیمی در کنار دریاچه‌ای در وسط این جلگه قرار داشتند و اطراف آنها سبزه زار وسیعی بود ، اما تدریجاً وضع هوا تغییر کرد ، باران دیگر مثل سابق نبارید ، رودخانه‌ها و نهرها کم آب گشته و برخی بکلی خشک شدند و محلی که دریاچه قرار داشت ، کویر نمک برجای ماند ، اما نقاط پراکنده‌ای از زمین حاصلخیز باقی بودند و مردم در این نقاط

بصورت دسته‌جمعی ولی دور از هم زندگی میکردند. مردم ایران باستان خیلی زود فهمیدند که باید ذخیره آب داشته باشند، بهمین جهت به ساختن سدها، کندن خندقها و حتی کانالهای زیرزمینی پرداختند. آنها جزو نخستین کشاورزان روی زمین بودند. هنگامیکه مردها بشکار و ماهیگیری میرفتند، زنانی که با بچه‌ها در خانه مانده بودند، متوجه شدند که علف‌ها در اطراف يك کومه زباله رشد بهتری کرده، از همان علفهای خودرو، گندم و جو بوجود آمد.

زنان ایرانی به کار بافندگی و ریسندگی میپرداختند و اولین سفال‌گران تاریخ هستند. غالباً سفال‌ها را با اشکال حیوانات نقاشی و تزئین می نمودند. روستائیان کم کم به نگهداری گله‌های بز و گوسفند و گاو مشغول شدند.

در این سرزمین هنوز اسب را شناخته بودند اما این تصویر بسیار قدیمی روی يك تکه استخوان کشف شده و اسبی که بچشم میخورد بزرگتر از يك کره نبود.





اسبهای قوی جنه مخصوص سوار کاری در مراتع سرسبز و پهناور آسیای مرکزی بسر می بردند و اهل آنجا جزو اولین کسانی بودند که به تربیت، تکثیر و نگهداری آنها پرداختند . سگها هم کم کم در دهات پرورش یافتند و از آنها برای شکار و نگهبانی استفاده میشد .

روی لیوان ذیل ، شکل چند سنگ نقاشی شده که درست بالای سر بزغاله ای با شاخهای بلند و خمیده اش ، بچشم میخورند . در قسمت

لبه لیوان چند پرزده باگردنهای بلندشان دیده میشوند .

کوه نشینان از همسایگان مترقی تر غربی خود که شهرهای دبواری در دشتهای بین النهرین ساخته بودند ، خیلی چیزها یاد گرفتند . در معابد آنها مردانی وجود داشتند که میتوانند بنویسند و حساب کنند ، از طرف شهرهای بین النهرین تجار زیادی نزد کوه نشینان رفتند تا از آنها چوب ، سنگهای گرانبها و فلز بگیرند و کوه نشینان هم از این



۱۴۲: از ایران کهن

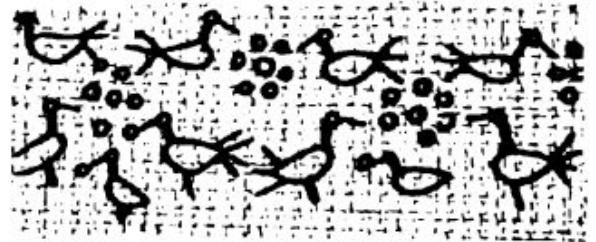
تجار طرز نوشتن و حسابداری را یاد گرفتند و این نمونه‌ای از طرز نوشتن آنهاست .



برخی از علامت‌ها نشانه اعداد هستند و بعضی هم شبیه اسب یا باله‌های مختلف می‌باشند. بابلیها روی گچ مرطوب نقاشی میکردند و بعد می‌گذاشتند تا گچ خشک شود و از این گچ بجای مهر برای علامت زدن کوزه‌ها یا امضای اسناد استفاده مینمودند.



اولین مهرهایی که کوه نشینان بکار بردند به این شکل بودند .



در تصویر فوق آنها هم از مهرهای استوانه‌ای استفاده کردند. ذیلا دو نوع از طرح‌های آنها که یکی با بز و دیگری با پرنده‌گان است نشان داده میشود و طرف دیگر استوانه‌ای حکاکی شده را می‌بینیم که روی گچ نرم غلتانیده میشد تا مهر درست شود .

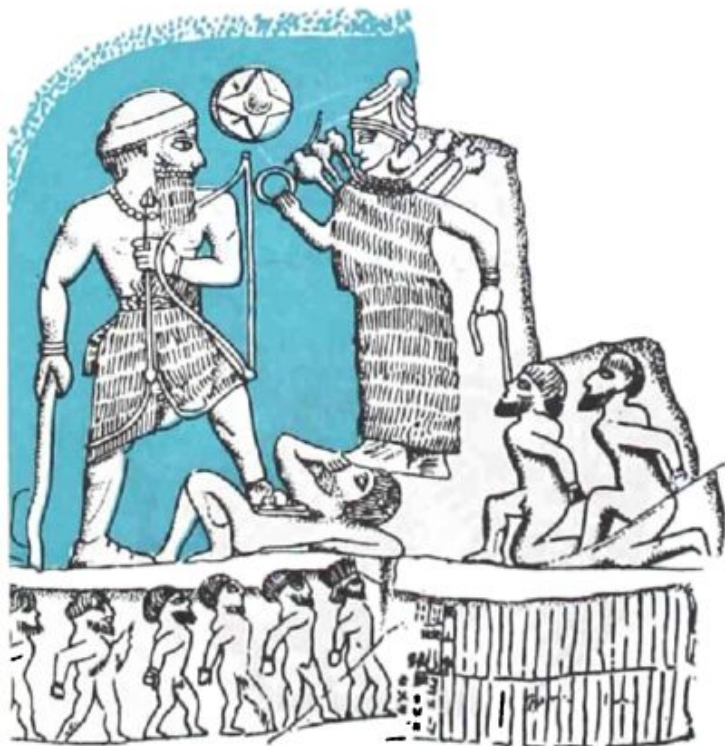
مردم کوهستان ۱۴۳

نه تنها بازرگانان از دشت‌ها به کوهستانها
میرفتند بلکه سربازها هم به آنجا رفت و آمد
مینمودند . در این تصویر يك سردار جنگی که
شهرهای معبد را در حدود ۲۵۰۰ سال قبل
از میلاد تسخیر نموده و به سرزمینهای کوهستانی
هم حمله کرده، بچشم میخورد. دشمن شکست
خورده این سردار زیر پایش قرار گرفته و
خورشید الهی بر او تابیده و بوی پیروزی
می‌بخشد .



مردم کوهستان نیز بسزودی از همان طرز
جنگ کردن و جشن گرفتن پیروزیها ، پیروی
نمودند .

این سردار هم يك کمان بدست گرفته و
خورشید بسالای سرش میدرخشد ، الهه‌ای که
به سبک بابلیها لباس پوشیده ، زندانیان جنگ
راکه با طناب بسته شده‌اند تحویل میدهد .





شاید این جنگ، یعنی جنگی که پیروزی آن در اینجا
ترسیم شده، بین قبائل کوهستانی صورت گرفته باشد. اما غالباً
قبائل کوه نشین به دشتها ریخته و شهرهای پر قدرت و ثروتمند

را مورد حمله قرار داده و تسخیر مینمودند .

یکی از بزرگترین اختراعات مردم شهر در دشت ،
همان چرخ ارابه بود. چرخهای اولیه از یک تکه چوب گرد
ساخته میشدند که کم کم همه جا مورد استفاده قرار گرفتند .
روی یک سطل طلائی که در جلگه کوهستانی بدست آمده ،
چرخهای ارابه مشبك دیده میشوند .

مردم دشت نشین هم که اسب تربیت میکردند، ساختن
چرخها را یاد گرفتند. و تیکه اسب را به ارابه می بستند ،
مسافت زیادی را به راحتی طی میکردند. در حدود دوهزار



سال قبل از میلاد، یعنی درست سه
هزار و نهصد و هفتاد و یک سال پیش،
این افراد با خانواده هایشان سوار
ارابه ها شده و پیشاپیش احشام خود
به جستجوی زمینهای غنی تر رفتند.

عقاید مذهبی ۱۴۵

این مردم را (هند و اروپائی) می‌نامند . و بعضی از آنها (ایرانیان) یا (آریائیها) بودند . آنها وارد بالکانز و یونان ، آسیای صغیر و هندوستان شدند و عده‌ای هم به‌دستی پای نهادند که آنرا (ایران) نامیدند . این افراد دسته دسته وارد شدند و پارسیها یا ایرانیها جزو دسته‌های آخر بودند . تمام این مردم در فلزکاری استاد بودند و لی سفال‌گری برای استفاده خانگی متداول‌تر بود . گلدان زیبایی چون تصویر صفحه قبل ، بسا مظهر اسب و خورشید، احتمالاً برای مراسم مخصوص بکار میرفت .



ایرانیها با اراابه‌ها ، گاریها و اسبهای خود به خدمت سران دهات در آمده و نزد سایر مردم اقامت کرده و به زندگی بین کشاورزان خو- گرفتند ، اما آنها بیش از کشاورزان به اطراف رفت و آمد میکردند و در نتیجه بین دهات پراکنده تماس بیشتری حاصل شد .

عقاید مذهبی تدریجاً تغییر یافت ، در عکس فوق نشان داده شده چگونه از خدائی که در آن واحد هم‌پدر است و هم مادر، دو قلوهای الهی بدنیآ آمده‌اند و اینکه در هر دو طرف پرستندگان با بقچه‌ها و شاخه‌ها صف کشیده‌اند .

ایرانیان معتقد بودند که جهان بوسیله دو روح نیرومند باد و نیروی قوی، یکی خوب و یکی بد، یعنی اهورامزدا و اهریمن اداره میشود و اینکه این دو دائماً با هم در جنگ هستند و برخی از بزرگان قوم میگفتند که روح نیکی (اهورامزدا) قوی تر بوده و سرانجام فاتح خواهد شد. هر فردی میبایست در این جنگ شرکت میکرد و میبایست خود طرف یکی از این دو نیرو را میگرفت، تنها در صورتیکه اعمال، گفتار و



پندار یعنی فکر او نیک میشدند، میتوانست به زندگی آسمانی راه یابد (گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک) بهمین جهت همه کس مجبور بود که خوب و بد را از هم تشخیص دهد. برخی از خردمندان میگفتند که زندگی یک زارع، نیک بوده ولی زندگی غیر زراعی ناهنجار است. جنگ کردن با قبائلی که بقصد غارت و چپاول وارد سرزمینهای آنها میشدند، یک وظیفه و یک عمل نیک بشمار میرفت.

ایرانیها کم کم قویترین ملت را تشکیل دادند. هر قدر که بیشتر

برجها و سنگرها ۱۴۷

بین ساکنین قبلی آن سرزمین بصرمی بردند ، اوضاع بیشتر تغییر میکرد ، دهات مبدل به شهرهای مستحکم شدند ، حکمرانان و فرمانروایان به رهبری دهاتیها پرداختند . سنگرها ، جاده‌ها ، پلها و کانالها با اعمال شاق ساخته شدند و اسرای جنگ بعنوان برده به کار پرداختند ، فرمانروایان به استخراج معادن و حمایت از بازرگانان مشغول شدند و تجارت در نقاط دوردست رونق بیشتری گرفت . ایرانیان در اسب سواری شهرت بسزائی

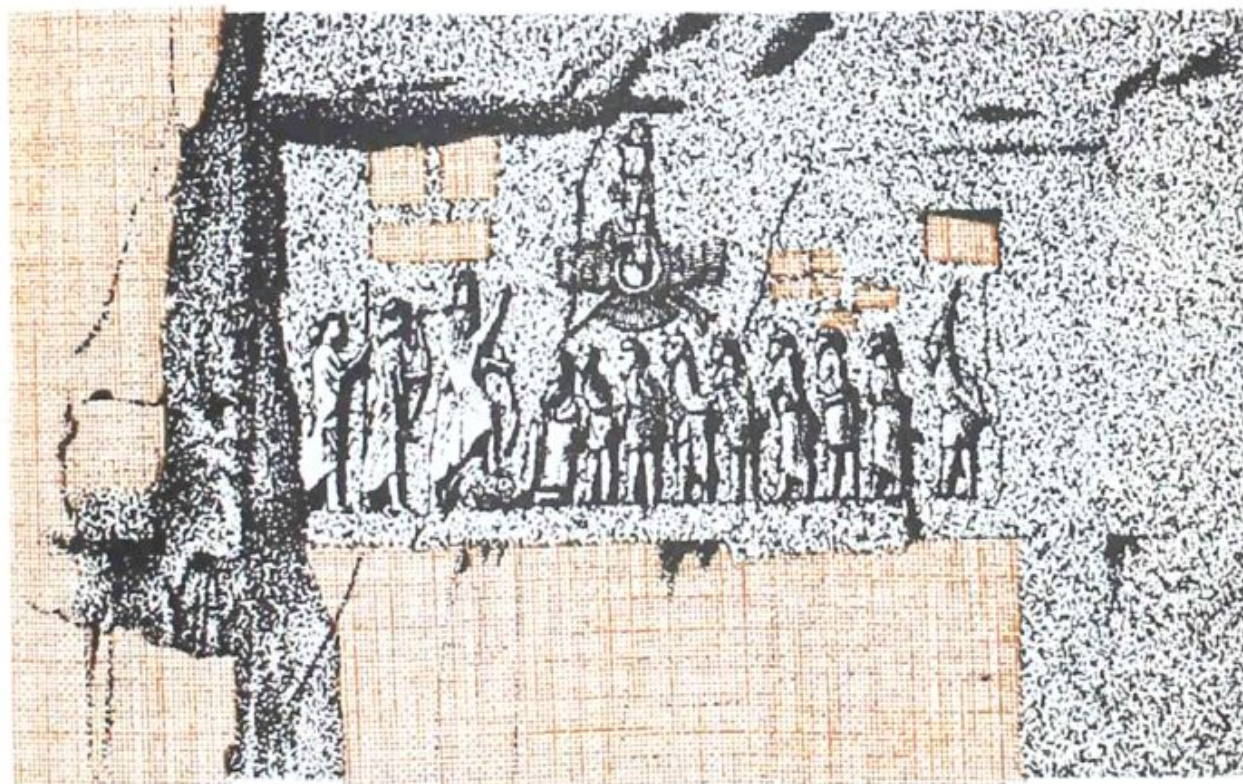


کسب کردند . آنها بدون استفاده از رکاب سوار بر اسبهای بادپا شده و تیراندازی و نیزه پرانی میکردند .

همسایگان آنها ، یعنی آشوریها نیز به تعلیم سوارکاران پرداختند تا در این زمینه با آنها برابری کنند .

ایرانیان مجبور بودند که از مرزهای خود مراقبت کنند . از سمت شمال خطر قبائل بربر و از مغرب خطر امپراطوری در حال توسعه و متجاوز آنها را تهدید میکرد . آنها برای حفاظت از شکاف بین سنگرها و موانع

کوهستانی، یعنی جایی که امکان داشت دشمن عبور نماید، قلعه‌هایی با دیوارهای بسیار سخت و برج‌های دیده‌بانی ساختند. «تصویر صفحه قبل» سپاهیان آسوری هجوم آورده سعی در تسخیر سرزمین ایرانیان کردند. آنها از قلاع بند و حصار کشتی‌های تازه‌ای که میدیدند، نقشه برداری کردند، طی جنگی که صورت گرفت، ایرانیان برتری خود را



نشان دادند و به امپراطورهای آشور و بابل خاتمه بخشیدند. سپاهان آنها آنقدر عقب نشینی کردند تا به صحرا و دریا رسیدند. سلاطین ایران وسیع‌ترین امپراطوری جهان را بوجود آوردند و ملل مختلف آنها را ناجی خود می‌نامیدند. برای مثال، یهودیانی که در اسارت بابل‌ها بودند، آزاد شدند تا به اورشلیم برگشته و معابد خود را بنا سازند، بطوریکه پیغمبر یهودیها بنام (ایسایا) شاه ایران را ستایش کرده و گفت که خداوند بارویا و اوراوست.

از حالا ببعد ایران یا پارس ، يك سرزمین معروف شده و تمام ملل متمدن آنرا شناختند ، مورخین یهودویونانی راجع به آن مطلبها نوشتند ولی آنچه را که خود ایرانیان نوشته‌اند ، اغلب نابود شده . برخی از نوشته‌های آنها برالواح سنگی زیربنای ساختمانهای بزرگ و یا روی تخته سنگها و کتیبه‌ها بدست آمده .

در تصویر صفحه قبل داریوش کبیر که پانصدسال قبل از میلادسلطنت میکرد، پس از پیروزی خود بر هشت شاهزاده دشمن که مقابلش ایستاده‌اند نشان داده شده . داستان این جنگ ، بر کتیبه‌ای به خط میخی و به سه زبان بر کوه بیستون حکاکی شده، از روی این کتیبه نسخه برداری شده و مورخین به تحقیق راجع به آن پرداخته و موفق شدند که این زبانهای قدیمی را ترجمه نمایند .

تصویر بالدار بالای سرداریوش، نشانه اهورامزدا یا خدائی است که بنام او تمامی اعمال داریوش انجام شده و به فیض و برکت او عازم جنگ گشته است ، این سمبل بالدار در این تصویر هم بچشم میخورد .

در مهر معروف داریوش (صفحه ۱۵۰) که بنام او قدرت می‌بخشد، شاه در ارا به ایستاده و در حال شکار يك شیر، که نشانه بدی یا اهریمن است مشغول می‌باشد و شیر دیگری هم زیر سم اسبش کشته شده . در طرف

چپ نام او به سه زبان رسمی امپراطوری وی ، حک شده است . شاید اضافه کردن نخل خرما در تصویر باین مناسبت بوده باشد که داریوش و سایر سلاطین ایرانی، دوستدار درخت بوده و به هر جا که میرفتند درختان میوه می کاشتند ، نزدیک به قصر شاهان ایران ، باغهایی وجود داشتند که با درختان بلند خود سایه انداز شده و حوضها و چشمهها صفای



مهر داریوش

بیشتری به آنها می بخشیدند ، کلمه (پردیس) یعنی بهشت که امروزه استعمال جهانی دارد ، از زبان پارسی قدیم مشتق شده و نشانه آنست که ایرانیها تا چه حد به باغهای خود علاقه داشته اند .

از بین شهرهای موجود ، شهری بعنوان پایتخت امپراطوری بزگزیده میشد. داریوش، در موطن خود، در جنوب غربی، يك مركز مقدس نوین بنا کرده و نامش را پرس پولیس یا تخت جمشید نهاد . امروزه بقایای ویرانههای آن شهر دیده میشوند . ستونهای سربفلك کشیده که

زمانی سقف تالارجم را حمایت میکردند، هنوز هم باقی مانده‌اند، روی دیوارهای نیمه ویران ، تصاویر زیادی حک شده .

در این تصویر که از تخت جمشید گرفته شده ، داریوش روی تخت خودنشسته و دسته‌گلی در یک دست گرفته و عصای طلائی خود را نیز بدست دیگر دارد تا به یکی از بزرگان اجازه صحبت در حضورش را بدهد . پشت داریوش پسرش خشایار و دوسردار دیگر با نشانه‌های مقام خود ،



یعنی طناب و تبر بچشم میخورند ، در مقابل شاه دو محراب کوچک دیده میشوند ، شاه شاهان ، برتر از همه بود . شاهزادگان به امور استانها رسیدگی میکردند و شاه در تالار قصر خود گزارشات آنها را شنیده و تشکیل جلسات میداد ، او اتحاد و تماس نزدیک را بنیان گذارد و جاده سازی نموده و مسافرت را امن کرد . در زمان داریوش کار ساختن کانالی بین مدیترانه و بحر احمر آغاز شد و کشتیها بادبان برداشتند تا بهترین مسیر دریائی را از هندوستان به مصر ، در دریای مدیترانه و در امتداد سواحل اطلس پیدا کنند .



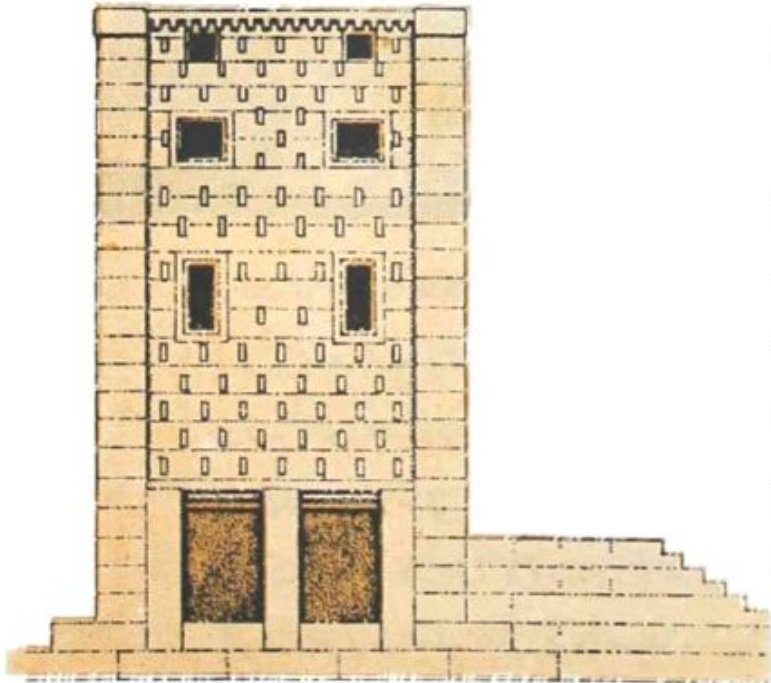
تصاویر دیوارها و پله‌های تخت جمشید نمایندگان را از ایالات مختلف و سرزمین‌های بیگانه نشان می‌دهد که در سال نو برای عرض احترام و تقدیم هدایا به شاه شاهان خدمت رسیده‌اند. از پوشاک آنها معلوم می‌شود که از کجا آمده‌اند، بیشتر آنها شلوار برپا دارند و نشان می‌دهد که سوار بر اسب بوده‌اند، برخی از آنها خرجین‌های چرمی حمل مینمایند که شاید محتوی شراب یا روغن باشند.

در قصرها ثروت زیادی گردآوری می‌شد که بیشتر آن صرف پرداخت به دربار و سپاه گشته و بقیه به غذا دادن گرسنگان در اوقات نامساعد بودن محصول خرمن خرج می‌شد. بطور کلی، زندگی مردم مرفه و راحت بود، تجارت در زمان داریوش توسعه یافت که این امر نه تنها در اجناس زینتی بلکه در مورد مایحتاج خوراکی همه کس نیز از قبیل ماهی شور صدق میداد. تربیت اسب رونق بیشتری گرفت و اسبها از جدو که در این زمان در یونان و چین هم شناخته شده بود تغذیه میکردند.



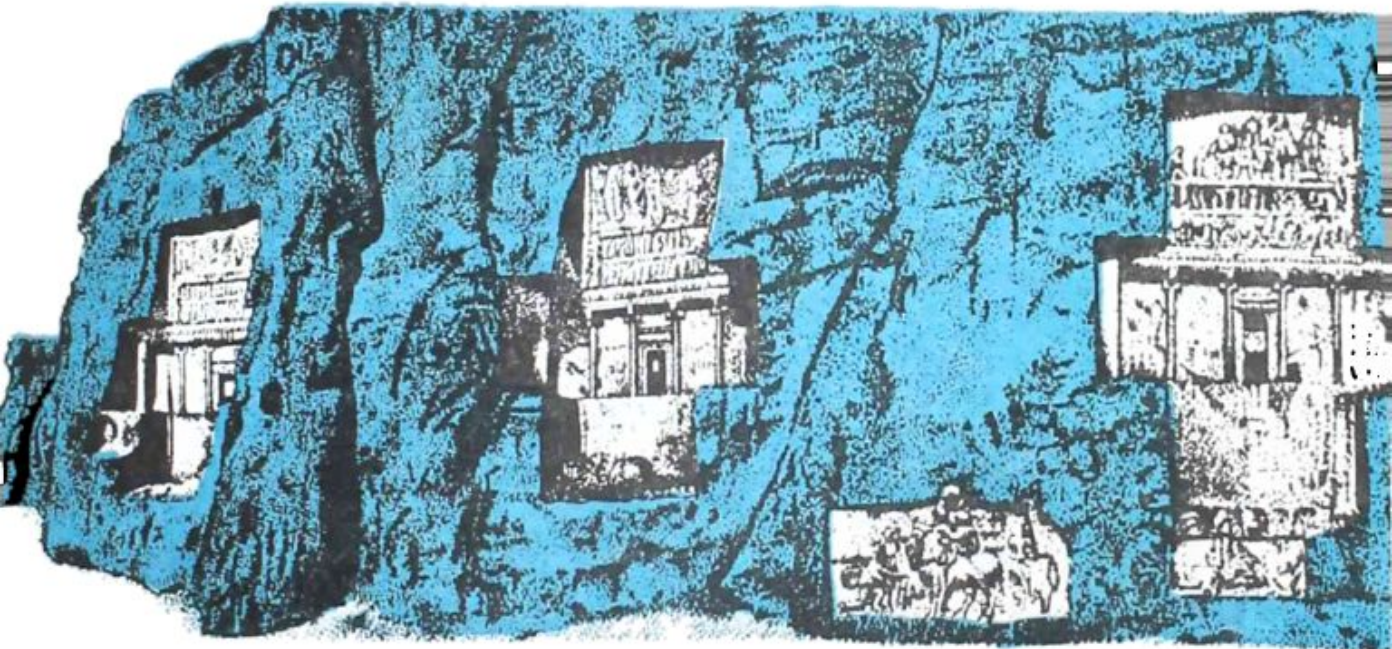
در این تصویر شاه در حال تقدیم هدایا به خدانشان داده شده. بر پشت او تیرو کمان به چشم میخورد و دسته‌ای گل نیز در دست دارد. در مقابل شاه، روی محراب، آتش زبانه میکشد. آب و آتش هر دو مقدس بودند.

مراسم مذهبی در هوای آزاد صورت میگرفت. در ایران معابد بسیار کمی وجود داشتند که عبارت بودند از برج‌هایی ساده با پله‌کانی که به اطاقی کوچک در داخل منتهی میشدند. در



این اطاق کاهن آتش، شعله‌ها را مرتباً فروزان نگه میداشتند. گفته میشود که این سنت از دوره‌های ماقبل تاریخ آغاز شده. از شکاف غاری در يك کوه، گاز به بیرون تصاعد نموده و محترق شده بود و شاید این نخستین نشانه وجود نفت در زیر کوهها بوده باشد که ثروت امروزه ایران بشمار میرود.

یکی از آذرکده‌ها درمقابل صخره‌ای ساخته شده بود که قبور سلاطین درون آن قرار داشت. مردم قرنهای متمادی در اینجا جمع میشدند. غالب شاهان بعدی، پیروزبهای خود را بوسیله اشکالی که در کنار این قبور حکاکی نمودند، تعریف کرده‌اند. زمانی که ایرانیان تحت رهبری داریوش و خشایارشا سعی در فتح



یونان کرده و با شکست مواجه شدند، دست از جهانگشائی کشیده و به پیش برد صنایع و ثروت ملت خود کوشیدند. آنها با استفاده از رطوبت درقشرهای عمیق تر خاک زمین را برای باغبانی و زراعت مناسب تر ساختند. کانالهای زیرزمینی طولی ساخته و آب را به سطح زمین جاری کردند، نباتات و حیوانات را پرورش دادند و نخستین کسانی بودند که به جوجه گیری و تربیت سایر طیور پرداختند. آنها بزبان آرامی، یعنی زبان مردم سوریه و فلسطین تکلم میکردند و معاملات بازرگانی برقرار نمودند.

زبان آرامی و الفبای آنها آنچنان در ایران متداول شد که ایرانیان آن را بعنوان زبان رسمی خود در امور دولتی بکار می‌بردند .

ایران بسیار ثروتمند و غنی بود. سنگهای قیمتی و فلزات برای زینت بکاربرده میشدند .



صنعت گران آنها گلدانهای زیبایی با فلزات مختلف

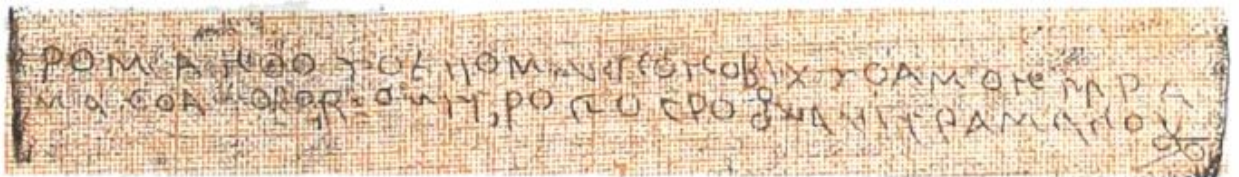
ساختند .

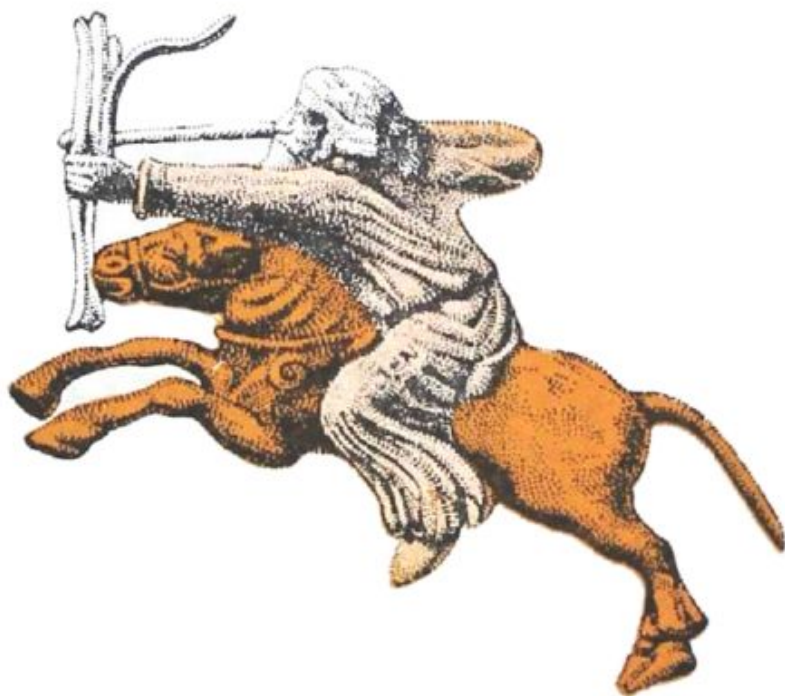
بیشتر از طلا و نقره استفاده میشد و در امور خرید و فروش نیز مسكوك بكار ميرفت . پیش از آن مزدکار گران را با اجناس می‌پرداختند ولی اینک این کار را با سکه انجام میدادند، مالیاتهای گزاف بصورت خوراکی دریافت میشدند تا صرف غذای سپاهیان و کارکنان امور اجتماعی شوند . هر قدر که حکومت مرکزی بیشتر به مردم خدمت میکرد ، بیشتر به همکاری آنها متکی میشد .





در این زمان اسکندر کبیر، طی حمله‌ای کوتاه و درخشان، سپاهیان ایران را شکست داد، آسودگی ملت تحت فرمانروایی بیگانگان چندان مخدوش نشد. یونانیها تغییرات زیادی بار آوردند. شهرهای جدیدی به سبک خود بنا کرده و شهرهای قدیمی را توسعه دادند، هنرمندان آنها مجسمه‌هایی نظیر آنچه که در بالا ملاحظه میشود، تراشیدند. آنها بر این عقیده بودند که سرتاسر زمین تعلق به تاج و تخت دارد اما کشاورزان بیش از سابق یا آینده‌آزادی پیدا کردند، با افزایش حدود تجارت، ثروت اضافه شد. مردم با همدیگر روابط حسنه داشتند و باهم درآمیختند و ملل بیگانه با هم مزاجت نمودند. زبان و خط یونانی در کنار زبان آرامی بکار میرفت. ذیلاً قسمتی از کتیبه‌ای به خط یونانی که در ایران پیدا شده، بنظر می‌رسد، خدایان یونان در ایران نیز شناخته شدند و یونانیها می‌گفتند که خدای آنها (دیوتیسوس) از دره سرسبز و زیبائی در ایران آمده است.





اما با استیلای رومیها، ثروت و آسایش ایران مختل شد، رومیها به امور داخلی ممالک زیادی که ایران با آنها مرز داشته دخالت نموده، کلیه سرداران یونانی را شکست داده و با ایران چون بزرگترین دشمن خود رفتار کردند .



در این زمان ایران تحت فرمانروایی پارتیها، که از شمال شرقی به آن حمله کرده بودند، قرار داشت . پارتیها به هیچ شکوه و جلالی جز مرگ در میدان جنگ نائل نیامده اند. آنها در تیراندازی مهارت خاصی داشته و اشتران بسیاری را با پیکان بار کرده و به میدان جنگ می‌رفتند . رومیها نتوانستند با آنها مصاف کنند و هیچگاه موفق به تسخیر پارت نشدند .



برخی از پارتیها جامه آستین بلندی
با شلوارهای چین دار بر پا کرده و
شمشیر خود را به کمر بند میبستند آنها
از غالب جهات عقب مانده بودند و خود
نیز این را می دانستند . آنها یونانیها
و ایرانیها را ستایش میکردند و کار
تجارت و اداره امور را به آنها واگذار
نمودند و شاهان ایران را نیز آزار نداده

لکن مایل بودند که بعنوان سرور
شناخته شوند .

دلاوران و پهلوانان آنها شبیه
دلاوران عهد جنگهای صلیبی بودند و
تن خود و اسبشان را بازره میپوشاندند .
این عده سوار کاران سنگینی محسوب
میشدند که با نیزه و شمشیر جنگ
میکردند .

بقیه جنگجویان را سواران سبک
با تیر و کمان تشکیل میدادند که
وحشتناکترین و معروفترین افراد
سپاه بودند .



سنت‌های قدیمی مذهبی بین آنها اجرا میشدند. در اینجا شاهزاده‌ای در حال پرستش محراب آتش دیده میشود ، پارتیها به یونانیها اجازه دادند که هنرپیکره‌سازی خود را ادامه دهند و زبان آنها نیز همچنان متداول بود .

در این زمان حلقه ، مظهر قدرت شده بود . در اینجا شاهی را می‌بینیم که بر تخت جلوس کرده و حلقه‌ای را به مردی در مقابل خود می‌سپارد که شاید امیرزاده‌ای باشد که برایالتی حکمرانی مینماید .

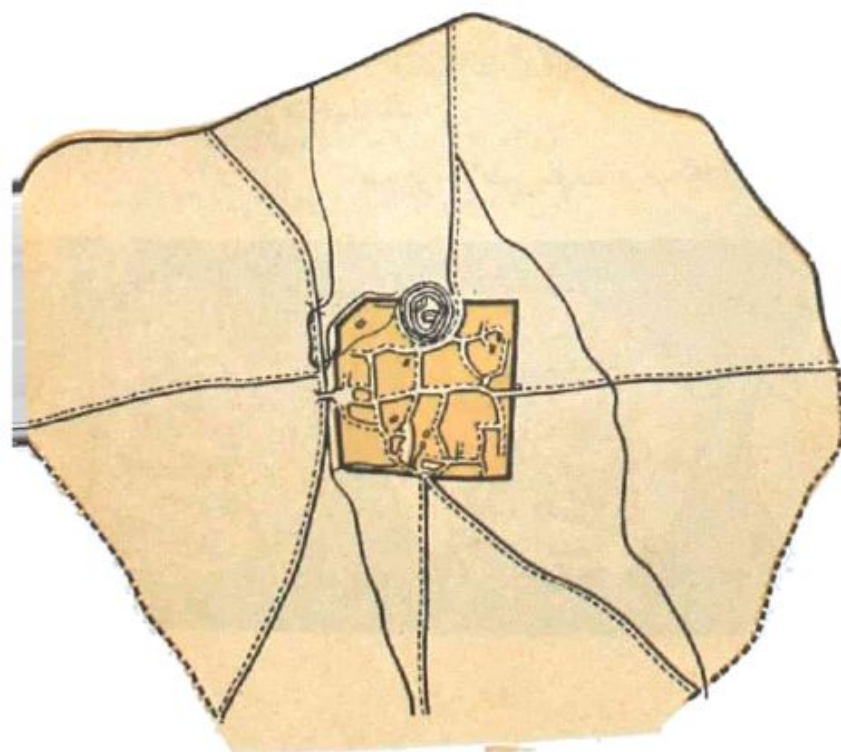
در تجارت خارجی ، تغییرات تازه منافع فراوانی بار آوردند ، ایرانیها وضع بسیار مناسبی داشتند ، زیرا تجارت ابریشم بین چین و روم را اداره میکردند چون راه عبور از سرزمین آنها بود. رومیها خواهان ابریشم بیشتری بودند و سعی کردند مسیر تازه‌ای در شمال ایران ایجاد کنند اما موفق نشدند و بالاچار ابریشم خود را از تجار ایرانی خریداری کردند ، این تجارت حتی در زمان جنگ نیز ادامه داشت . در این زمان تحفه‌های دیگری نیز از چین به غرب آورده شدند. هلو ، زردآلو و نیشکر. از آنجمله اند .

تصویر سلاطین پارت بر سکه‌های دوران سلطنت آنها دیده میشود.





موقعیت خاص ایران بین شرق و غرب همواره یک حسن نبوده . آنها بیش از هر کشور دیگری که اهالی آن زندگی مسکونی داشته‌اند ، بیشتر و زودتر در معرض خطر حمله قرار داشتند . این خطر همواره از قبائل خانه بدوش سبزه زارهای وسیع آسیا و اروپای شرقی پیش می‌آمد . سرانجام سرتاسر اروپا با این خطر مواجه شده و بمدت چند قرن آنرا احساس کرد . در یک چنین شرائطی ، توجه بیشتری به طرز تدافعی مبذول شده و شهرهای بیشتری با قلعه‌های جدیدتر ساخته شدند دیوار مدور بزرگی دور سرتاسر شهر و مزارع آن کشیده شد تا مردم و احشام بتوانند طی



محاصره‌های طولانی تغذیه

کنند .

دروسط این نقشه ، شهر

قدیمی یونانی بایک قلعه

محکم نشان داده شده .

در عین حال که این بلاها و همچنین سپاهیان رومی عقب رانده می شدند، مردم کشور نیز بر راحتی زندگی می کردند و مدت چند قرن این آسایش ادامه یافت ، حداکثر آسایش و ثروت ایران در حدود سالهای ۲۰۰ الی ۶۰۰ قبل از میلاد بود . خاندان جدیدی از زادگاه داریوش به سلطنت رسید . اینان ساسانیان بودند .
 در این تصویر یکی از شاهان ساسانی حلقه قدرت را از خود اهو-



رامزدا دریافت مینماید .

اهریمن زیر سم اسب آنها افتاده است ، آنها بیکسان مقابل هم قرار گرفته اند و نمیتوان تشخیص داد که کدامیک شاه و کدامیک خدا است . تنها نقش خدا سپردن قدرت به شاه می باشد و از آن بپسند امور زمینی در قدرت شاه قرار میگیرند ، عقیده بر این بود که يك چنین تصاویر نوعی نیروی

جادوئی دارا هستند که پیروزی و موفقیت را از آن شاه می کنند ، این اشکال را بر صخره های نزدیک قبور قدیمی شاهان حکاکی میکردند تا در معرض دید همگان باشند ، رومیها به این شاهان نیز حمله کرده لکن با شکست مواجه شده اند. در اینجا يك امپراطور روم ، مقابل شاه ساسانی زانو زده است . هزاران تن از سربازان وی اسیر شده و در ایران ماندند و



از علم و مهارت آنها در ساختن سدها ، پلها ، شهرها و قلعه ها استفاده گشت .

این زمان مصادف با آغاز مسیحیت بود. عده ای از مسیحیان در ایران مقیم شدند . ایده تثلیث تغییراتی در اوضاع ایران بوجود آورد . به امور مختلفی علاقه خاصی پیدا شد که مورد تحقیق قرار گرفتند . تنی

چند از کثیث‌ها از ملایمت برخی از سلاطین ایران چندان راضی نشدند و بهمین جهت زمان کشتار و ناراحتی آغاز گشت ، در این زمان گفته‌های يك پیامبر ایرانی برای نخستین بار بر کاغذ آمدند و ایرانیان نیز دارای کتاب مقدس (اوستا) شدند، قصرهایی که این سلاطین بنا کردند، جزو عجایب عالم شدند . حتی امروزه نیز این قصرهای ویران شده ، نمای جالبی دارند . يك چنین سردابه‌هایی هرگز پیش از آن ساخته نشده بودند ،



اطاق‌های طاق دار، که در قسمت جلو باز بودند ، به اطاق تخت مرکزی با گنبد آن منتهی میشدند . خانه‌های دهاتیان يك مدخل ایوان شکل با چهار اقامتگاه در سمت چپ و راست داشتند . يك قصر نیز همین شکل را منتهی با عظمت بیشتری برای يك دربار بزرگ و اهل آنجا داشت . در این عهد تعدد زوجات يك امر عادی بود . شاه خادمین زیادی داشت و شاهزادگان مقام شامخی داشتند . در موارد امور اجتماعی و تشریفات دربار قوانین مخصوص وضع کرده بودند.

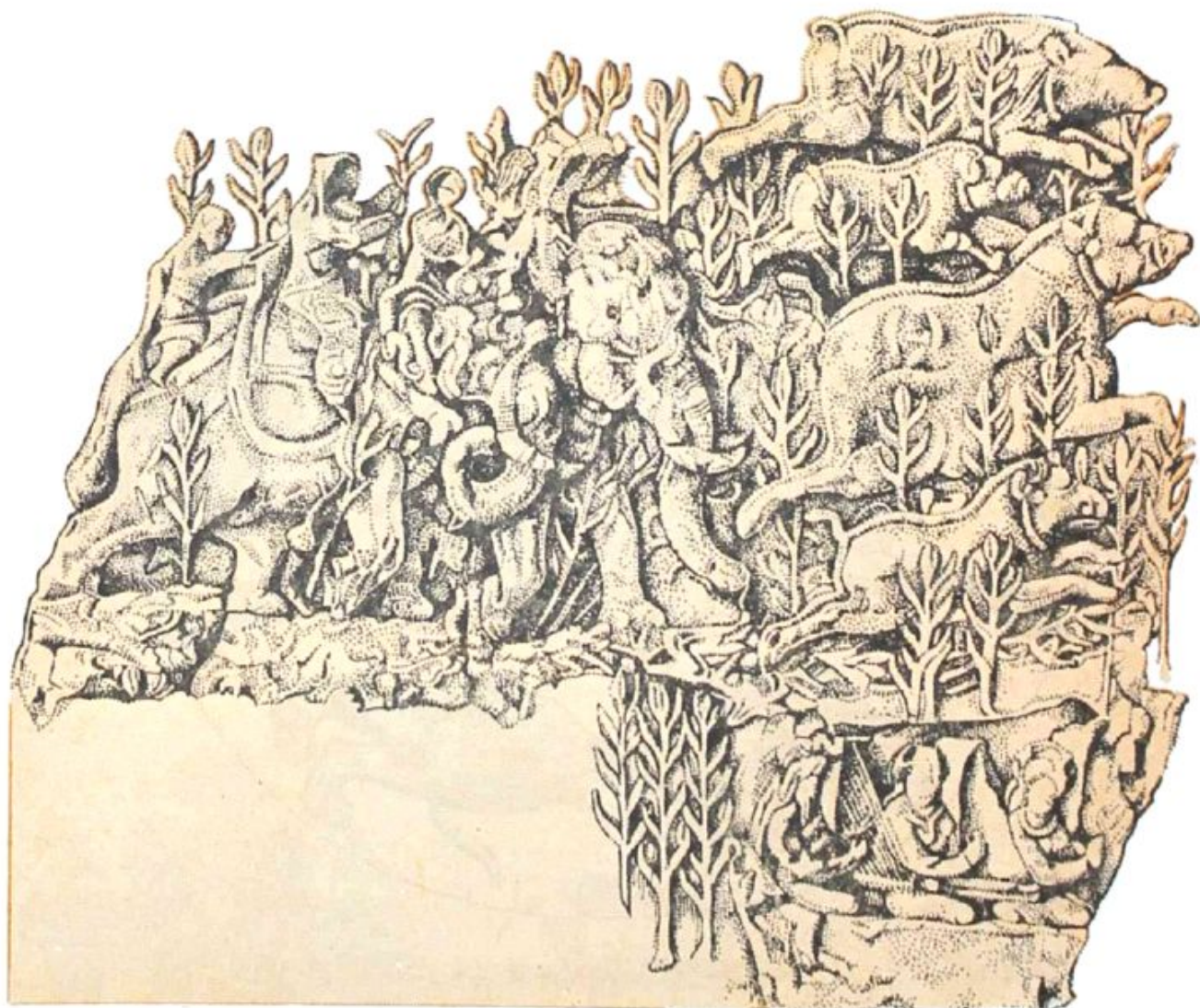
شاه در رأس امور قرار داشت و قادر مطلق محسوب می‌گشت ولی بزرگان، خانواده‌های اشراف و طوایف نیز نفوذ فراوان داشتند چون آنها بودند که شاه بعدی را انتخاب می‌کردند، حفظ موازنه تمام قدرتها، امر مهمی چون بازی شطرنج بود. مردم بیشتر دردهات بسر برد، و به زراعت و کشاورزی اشتغال داشتند. دلاوران و مالیات‌گیران از بزرگان بودند، سایرین نیز افراد آزادی بشمار می‌رفتند اما بیشتر آنها گرم زراعت بودند.



برای تأمین مخارج رسمی مالیاتهای سنگینی بر عواید زمین و کانها، از اموال تجاری و غنائم جنگی وضع کرده بودند. دربار سلطنتی مملو از چشم‌بندها و دلقکها، رقاصان و موسیقی‌دانها بود. در تصاویر فوق، دو نمونه از موزائیکهائی که بر کف تالار قصر کار گذاشته شده بودند، نشان داده شده‌اند، این موزائیکها از نقاشیهای رنگی اقتباس شده و صحنه‌هائی از زندگی دربار را نشان میدهند.

در امر آشپزی پیشرفت زیادی بوجود آمده و مردم به ادویه‌ها علاقه فراوانی داشتند، برخی از ادویه‌ها را خود کاشته و یا وارد می‌کردند.

قصرهای سلطنتی بوسیله درختان متعددی محاصره شده و بیشتر زندگی اجتماعی در هوای آزاد ادامه مییافت. شطرنج، چوگان و گوی بازی از جمله بازیهای مورد علاقه بودند و برخی از شاهان خود شاعر محسوب میشدند.



عده‌ای از آنها متون خارجی را نیز ترجمه می‌کردند و یاب به تعلیم و تربیت ملت همت می‌گماردند. شاهان ایران همواره در پیش برد صنایع کوشا بوده‌اند.

یکی از ورزش‌های مورد علاقه قدیمی، شکار محسوب می‌شد. در تصویر ذیل شکاریک‌گر از در باطلا قهانشان داده شده. شکارچیان بر پشت فیل سوار می‌شدند. شکاریک تفریح بزرگ بشمار میرفت که تصویر صفحه قبل از آن جمله است ز نهادر قایق نشسته و به نوختن آلات موسیقی مشغول هستند.



زمانی، شکار شیر بوسیله شاهان از جمله جالب‌ترین طرح‌های هنرمندان محسوب می‌شد و هیچکس جز شاه اجازه شکار شیر نداشت. نمودارهای پیروزی شاه نشانه موفقیت آنی وی بودند. حتی نسا جان نیز از همین طرح استفاده می‌کردند اما نه تنهادر ایران،

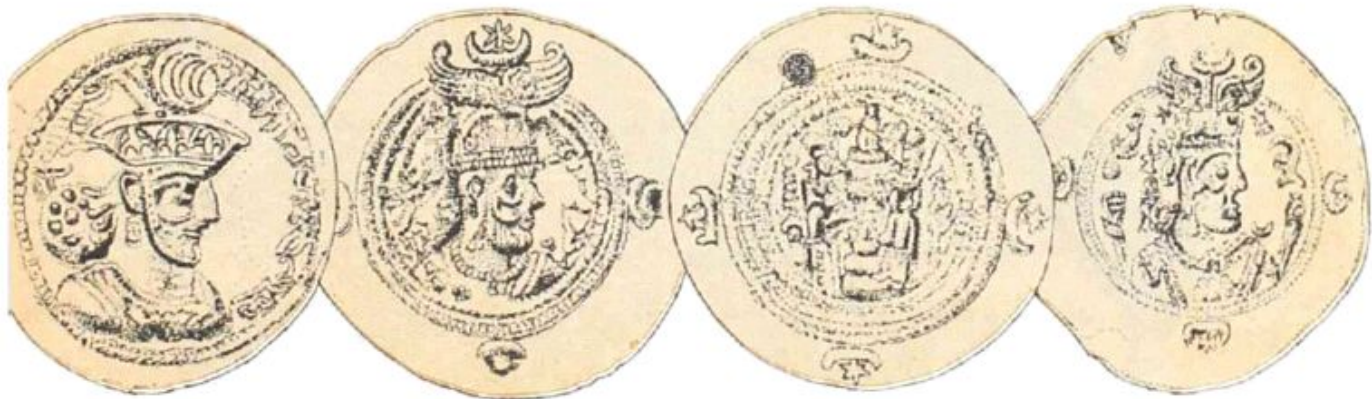


بلکه در ممالک دوردست نیز ، قرن‌ها پس از دوره ساسانیان ، این طرح مورد نظر بوده است .

این طرح که بوسیله یک سنگ تراش حک شده ، بوسیله نساجان نیز برای زمینه پارچه‌ها مورد استفاده قرار گرفته . پارچه‌های ایران در زمان خود معروف‌ترین پارچه‌ها بوده‌اند ، ایرانی‌ها پس از قرن‌ها فروش حریر به نساجان سایر ممالک ، قصد داشتند که خود بشخصه نیز نساجی نمایند . عده‌ای از نساجان سربانی که جزو اسرای جنگی بشمار میرفتند در ایران بصری بردند و به پیشرفت صنعت نساجی ایران کمک شایانی کردند . برای طرح پارچه‌ها علاوه بر مخلوقات افسانه‌ای ، از درخت مقدس با حیوانات پرستنده ، شیرها ، گلها و طرح‌های زمینی نیز استفاده



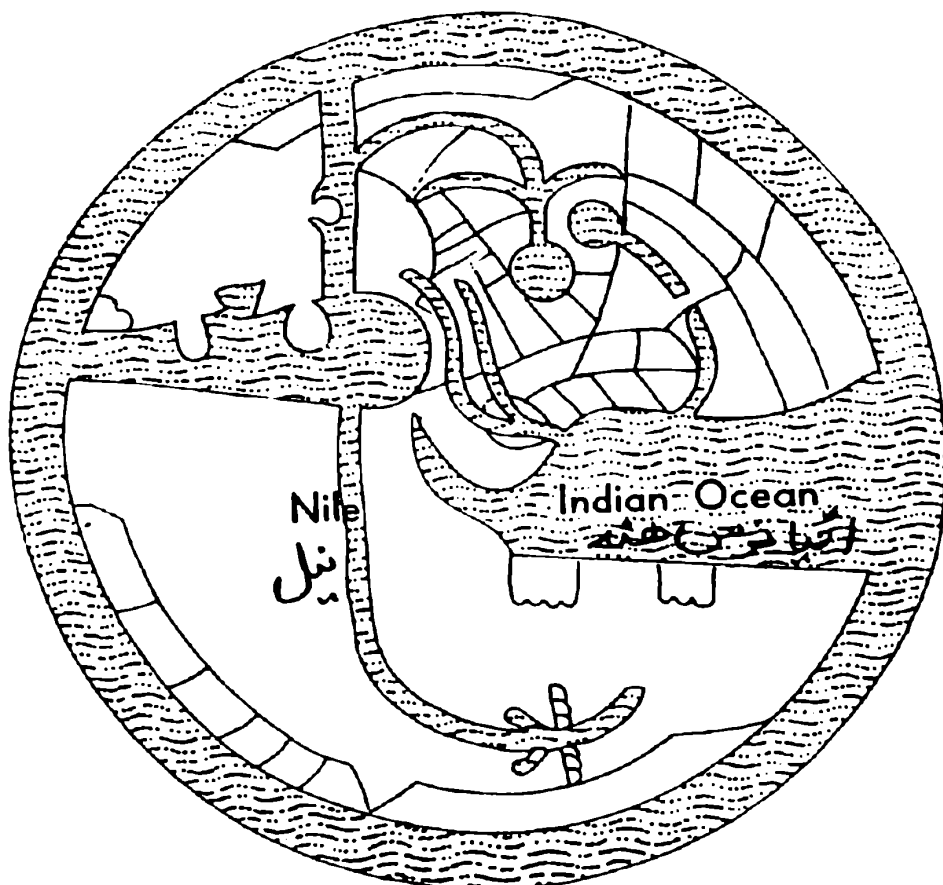
میشد . این نوع پارچه‌ها به همه جا برده میشدند . این زمان مصادف با زمانی بود که یادبودهای شهدا و مقدسین بوسیله کلیساهای مسیحیان گردآوری میشدند . غالب این یادبودها در پارچه‌های بافت ایران پیچیده میشدند و امروزه نیز جزئی از ثروت گنجینه‌های کلیساهای قدیمی را تشکیل میدهند . دادوستد ایران تدریجاً روبه ترقی نهاده و حتی بامالکی نیز که با آنها در حال جنگ بود ، ادامه یافت . ثروت ایران زمین کثرت یافته و همه کس نیز از آن بهره‌مند گشت . از جاده‌ها بخوبی حراست میشد . در نقاط صحرائی کاروانسراهائی با ذخیره کافی آب بنا کرده و برای بازرگانان نیز در شهرها کاروانسراهائی ساخته بودند .



در این زمان بود که پست ایجاد گشته و برای سم اسبها نعل ساخته شد . مسكوك رواج بیشتری یافت و از مس نیز چون نقره بیکسان استفاده میشد . سلاطین ، که نیمرخ آنها برسکه‌ها نشان داده شده ، تاج‌های بزرگی بر سر می‌نهادند و بر پشت سکه‌های اوقات يك آتشکده قدیمی دیده میشد . در ایران علاوه بر سکه ، از سفته نیز استفاده میشد که عبارت از اسنادی کاغذی مبنی بر تأدیة دین بودند . مخترع چك و سفته ایرانیها هستند و این کلمه (چك) که امروزه يك کلمه بین‌المللی گشته ، ریشه فارسی دارد . قرض دادن پول رواج فراوانی داشت و بانکهای ایران شعبه‌هائی در

ممالک خارجی دارا بودند . این امر تدریجاً توسعه یافت و بصورت پیشرفته کنونی درآمد .

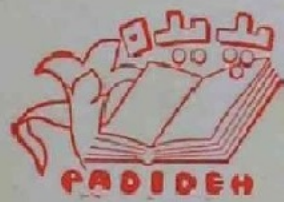
همسایگان عرب همواره مقلد زندگی ایرانیها بوده اند و گاهی اوقات نیز در جنگهای داخلی ایران از شاهزادگان عرب کمک گرفته میشد . اما سرانجام این دوستی و مودت رنگ دیگری بخود گرفت و اعراب بصورت فاتحین وارد ایران شدند و دودمان پرنفاق ساسانیان درهم پاشیده شد .



اعراب بی تجربه و جاهل چگونه میتوانستند بر امپراطوری وسیعی که از هر حیث بر آنها برتری داشت ، فرمانروائی کنند ؟ آنها برای اداره

امور از خردمندان ایرانی استفاده میکردند زیرا اطلاعات آنان از هر لحاظ بیشتر از اعراب بوده و با توجه به همین عوامل بود که آداب و رسوم و موفقیت‌های ایران روبه زوال نرفت و چنانچه زمام امور بدست بی‌کفایت اعراب سپرده میشد، امروزه از آنهمه جلال و عظمت اثری باقی نمی‌ماند و جهان مدیون همان ایرانیانی است که تحت سلطه اعراب در حفظ نام و جلال وطن خود همت گماردند. برای هدف‌های نوین از تجربه‌های دیرین استفاده شد. نقشه‌گیتی که در صفحه قبل مشاهده میشود و عربستان در مرکز آن قرار گرفته، بوسیله يك ایرانی طرح‌ریزی شده، اما سرزمینی که آن هنرمند بیش از همه توان تشریح جزئیاتش را داشت، وطن خودش ایران بود.

پایان



بها ۱۰۰ ریال